

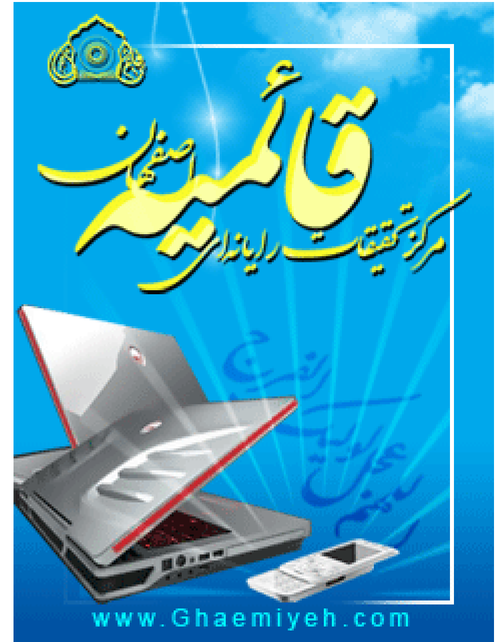
نفس و روان و عواطف

از دیدگاه قرآن و حدیث

(تفسیر موضوعی المیزان)

به اهتمام : سید مهدی امین

با نظارت : دکتر محمد بیستونی


مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان
www.Ghaemiyeh.com

مشخصات کتاب

سرشناسه : امين، سيدمهدي، ۱۳۱۶ - گردآورنده
عنوان و نام پديدآور : نفس و روان و عواطف از ديدگاه قرآن و حديث/ به اهتمام مهدي امين ؛ با نظارت محمد بيستوني.
مشخصات نشر : قم: بيان جوان؛ مشهد: آستان قدس رضوي، شركت به‌نشر ۱۳۸۹.
مشخصات ظاهري : ۱۳۴ ص. .م‌س ۱۴/۵×۱۰
فروست : تفسر موضوعي قرآن؛ [ج.] ۱۱.
شابك : 978-964-5640-42-0
وضعيت فهرست نويسي : فيپا
يادداشت : اين كتاب بر اساس كتاب "الميزان في تفسيرالقرآن " تاليف محمدحسين طباطبايي است.
يادداشت : كتابنامه به صورت زيرنويس.
عنوان ديگر : الميزان في تفسيرالقرآن.
موضوع : تفاسير شيعه -- قرن ۱۴
موضوع : نفس -- جنبه‌هاي قرآني
شناسه افزوده : بيستوني محمد، ۱۳۳۷ - شناسه افزوده : طباطبائي محمدحسين ۱۲۸۱- ۱۳۶۰. الميزان في تفسيرالقرآن
شناسه افزوده : شركت به‌نشر (انتشارات آستان قدس رضوي)
شناسه افزوده : تفسير موضوعي قرآن [ج.] ۱۱.
رده بندي كنگره : BP۹۸/الف۸۳ت۷ ۱۱.ج ۱۳۸۹
رده بندي ديويي : ۲۹۷/۱۷۹
شماره كتابشناسي ملي : ۱۱۳۱۴۹۶

موضـوع صفحـه

موضـوع صفحـه

موضـوع صفحـه

(175)
فهرست مطالب
موضوع صفحه

(176)

(177)
فهرست مطالب
موضوع صفحه

(178)

مجموعه تفسير الميزان با حمايت مؤسسه عترت فاطمي چاپ و منتشر شده است كه بدين وسيله از مديران و كاركنان مؤسسه ياد شده تشكر و قدرداني مي‌شود.

تقدیم به

اِلي سَيِّدِنا وَ نَبِيِّنا مُحَمَّدٍ
رَسُـولِ اللّـهِ وَ خاتَـمِ النَّبِيّينَ وَ اِلي مَوْلانا
وَ مَوْلَي الْمُوَحِّدينَ عَلِيٍّ اَميرِ الْمُؤْمِنينَ وَ اِلي بِضْعَةِ
الْمُصْطَفي وَ بَهْجَةِ قَلْبِهِ سَيِّدَةِ نِساءِ الْعالَمينَ وَ اِلي سَيِّدَيْ
شَبابِ اَهْلِ الْجَنَّةِ، السِبْطَيْنِ، الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ وَ اِلَي الاْئِمَّةِ التِّسْعَةِ
الْمَعْصُومينَ الْمُكَرَّمينَ مِنْ وُلْدِ الْحُسَيْنِ لاسِيَّما بَقِيَّـــةِاللّهِ فِيالاْرَضينَ وَ
وارِثِ عُلُومِ
الاْنْبِياءِ وَ الْمُرْسَلينَ، الْمُعَدِّ لِقَطْعِ دابِرِالظَّلَمَةِ وَ الْمُدَّخِرِ لاِحْياءِ الْفَرائِضِ وَ
مَعالِمِ الدّينِ ،
الْحُجَّةِبْنِالْحَسَنِ صاحِبِ الْعَصْرِ وَ الزَّمانِ عَجَّلَ اللّهُ تَعالي فَرَجَهُ الشَّريفَ فَيا
مُعِزَّ
الاْوْلِياءِوَيامُذِلَ الاْعْداءِاَيُّهَاالسَّبَبُ الْمُتَّصِلُ بَيْنَ الاْرْضِوَالسَّماءِقَدْمَسَّنا
وَ اَهْلَنَا الضُّـــرَّ في غَيْبَتِـــكَ وَ فِراقِـــكَ وَ جِئْنـا بِبِضاعَـةٍ
(6)
مُزْجاةٍ مِنْ وِلائِكَ وَ مَحَبَّتِكَ فَاَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ مِنْ مَنِّكَ وَ
فَضْلِكَ وَ تَصَدَّقْ عَلَيْنا بِنَظْرَةِ رَحْمَةٍ مِنْكَ
اِنّا نَريكَ مِنَ الْمُحْسِنينَ

متن تأئيديه حضرت آيةاللّه محمد يزدي

رييس دبيرخانه مجلس خبرگان رهبري و رييس شورايعالي مديريت حوزه علميه
بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحيم
قرآن كريم اين بزرگ‌ترين هديه آسماني و عالي‌ترين چراغ هدايت كه خداوند عالم به وسيله آخرين پيامبرش براي بشريت فروفرستاده است؛ همواره انسان‌ها را دستگيري و راهنمايي نموده و مي‌نمايد. اين انسان‌ها هستند كه به هر مقدار بيشتر با اين نور و رحمت ارتباط برقرار كنند بيشتر بهره مي‌گيرند. ارتباط انسان‌ها با قرآن كريم با خواندن، انديشيدن،

(7)

فهميدن، شناختن اهداف آن شكل مي‌گيرد. تلاوت، تفكر، دريافت و عمل انسان‌ها به دستورالعمل‌هاي آن، سطوح مختلف دارد. كارهايي كه براي تسهيل و روان و آسان كردن اين ارتباط انجام مي‌گيرد هركدام به نوبه خود ارزشمند است. كارهاي گوناگوني كه دانشمند محترم جناب آقاي دكتر بيستوني براي نسل جوان در جهت اين خدمت بزرگ و امكان ارتباط بهتر نسل‌جوان با قرآن انجام‌داده‌اند؛ همگي قابل تقدير و تشكر و احترام است. به علاقه‌مندان بخصوص جوانان توصيه مي‌كنم كه از اين آثار بهره‌مند شوند.
توفيقات بيش از پيش ايشان را از خداوند متعال خواهانم.
محمد يزدي
رييس دبيرخانه مجلس خبرگان رهبري 1/2/1388

(8)
بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحيم
توفيق نصيب گرديد از مؤسسه قــرآني تفسير جوان بازديد داشته باشم و مواجه شدم با يك باغستان گسترده پرگل و متنوع كه به‌طور يقين از معجزات قرآن است كه اين ابتكارات و روش‌هاي نو و جالب را به ذهن يك نفر كه بايد مورد عنايت ويژه قرار گرفته باشد القاء نمايد تا بتواند در سطح گسترده كودكان و جوانان و نوجوانان و غيرهم را با قرآن‌مجيد مأنوس به‌طوري‌كه مفاهيم بلند و باارزش قرآن در وجود آنها نقش بسته و روش آنها را الهي و قرآني نمايد و آن برادر بزرگوار جناب آقاي دكتر محمد بيستوني است كه اين توفيق نصيب ايشان گرديده و ذخيره عظيم و باقيات الصالحات جاري براي آخرت ايشان هست. به اميد اين كه همه اقدامات با خلوص قرين و مورد توجه ويژه حضرت بقيت‌اللّه‌الاعظم ارواحنافداه باشد.
(9)
مرتضي مقتدايي
به تاريخ يوم شنبه پنجم ماه مبارك رمضان‌المبارك 1427
(10)

متن‌تأييديه حضرت آيةاللّه‌سيدعلي‌اصغردستغيب نماينده محترم‌خبرگان‌رهبري‌دراستان‌فارس

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحيم
«وَ نَزَّلْنا عَلَيْكَ الْكِتابَ تِبْيانا لِكُلِّ شَيْءٍ» (89 / نحل)
تفسير الميزان گنجينه گرانبهائي است كه به مقتضاي اين كريمه قرآني حاوي جميع موضوعات و عناوين مطرح در زندگي انسان‌ها مي‌باشد. تنظيم موضوعي اين مجموعه نفيس اولاً موجب آن است كه هركس عنوان و موضوع مدّنظر خويش را به سادگي پيدا كند و ثانيا زمينه مناسبي در راستاي تحقيقات موضوعي براي پژوهشگران و انديشمندان جوان حوزه و دانشگاه خواهد بود.
اين توفيق نيز در ادامه برنامه‌هاي مؤسسه قرآني تفسير جوان در تنظيم و نشر آثار
(11)
قرآني مفسّرين بزرگ و نامي در طول تاريخ اسلام، نصيب برادر ارزشمندم جناب آقاي دكتر محمد بيستوني و گروهي از همكاران قرآن‌پژوه ايشان گرديده است. اميدوارم همچنــان از توفيقــات و تأييــدات الهي برخــوردار باشنـد.
سيدعلي اصغر دستغيب
28/9/86

براساس پژوهشي كه در مؤسسه قرآني تفسير جوان انجام شده، از صدر اسلام تاكنون حدود 000/10 نوع تفسير قرآن كريم منتشر گرديده است كه بيش از 90% آنها به دليل پرحجم بودن صفحات، عدم اعرابگذاري كامل آيات و روايات و كلمات عربي، نثر و نگارش تخصصي و پيچيده، قطع بزرگ كتاب و... صرفا براي «متخصصين و علاقمندان حرفه‌اي»
(12)
كاربرد داشته و افراد عادي جامعه به ويژه «جوانان عزيز» آنچنان كه شـايستـه است نمي‌تـوانند از اين قبيل تفاسير به راحتي استفاده كنند.
مؤسسه قرآني تفسير جوان 15 سال براي ساده‌سازي و ارائه تفسير موضوعي و كاربردي در كنار تفسيرترتيبي تلاش‌هاي گسترده‌اي را آغاز نموده است كه چاپ و انتشار تفسير جوان (خلاصه 30 جلدي تفسير نمونه، قطع جيبي) و تفسير نوجوان (30 جلدي، قطع جيبي كوچك) و بيش از يكصد تفسير موضوعي ديگر نظير باستان‌شناسي قرآن كريم، رنگ‌شناسي، شيطان‌شناسي، هنرهاي دستي، ملكه گمشده و شيطاني همراه، موسيقي، تفاسيـر گرافيكي و... بخشـي از خروجي‌هـاي منتشـر شده در هميـن راستـا مي‌باشـد.
كتابي كه ما و شما اكنون در محـضر نـوراني آن هستيـم حـاصـل تـلاش 30 سـاله «استادارجمند جناب آقاي‌سيدمهدي‌امين» مي‌باشد.ايشان تمامي مجلدات تفسيرالميزان را به
مقدمه ناشر (13)
دقـت مطـالعه كـرده و پس از فيش برداري، مطالب را «بدون هيچ گونه دخل و تصرف در متن تفسير» در هفتاد عنوان موضوعي تفكيك و براي نخستين بار «مجموعه 70 جلدي تفسير موضوعي الميزان» را تـدويـن نمـوده كـه هم به صورت تك موضوعي و هم به شكل دوره‌اي براي جـوانـان عزيز قـابـل استفاده كاربردي‌است.
«تفسير الميزان» به گفته شهيد آية اللّه مطهري (ره) «بهترين تفسيري است كه در ميان شيعه و سني از صدر اسلام تا امروز نوشته شده است».
«الميزان» يكي از بزرگ‌ترين آثار علمي علامه طباطبائي (ره)، و از مهم‌ترين تفاسير جهان اسلام و به حق در نوع خود كم‌نظير و مايه مباهات و افتخار شيعه است. پس از تفسير تبيان شيخ طوسي (م 460 ه) و مجمع‌البيان شيخ طبرسي (م 548 ه) بزرگ‌ترين و جامع‌ترين تفسير شيعي و از نظر قوّت علمي و مطلوبيت روش تفسيري، بي‌نظير است. ويژگي مهم اين تفسير به‌كارگيري تفسير قرآن به

قرآن و روش عقلــي و استــدلالي اســت. ايــن روش در كــار مفسّــر تنها در كنار هم‌گذاشتن آيات براي درك معناي واژه خلاصه نمي‌شود، بلكه موضوعات مشابه و مشتــرك در سوره‌هاي مختلف را كنار يكديگر قرار مي‌دهد، تحليل و مقايسه مي‌كند و براي درك پيام آيه به شيوه تدبّري و اجتهادي تـوسل مي‌جويد.
يكي از ابعاد چشمگير الميزان، جامعه‌گرايي تفسير است. بي‌گمان اين خصيصه از انديشه و گرايش‌هاي اجتماعي علامه طباطبائي (ره) برخاسته است و لذا به مباحثي چون حكومت، آزادي، عدالت اجتماعي، نظم اجتماعي، مشكلات امّت اسلامي، علل عقب ماندگي مسلمانان، حقوق زن و پاسخ به شبهات ماركسيسم و ده‌ها موضوع روز، روي آورده و به‌طورعميـق مورد بحث و بررسي قرارداده است.
شيوه مرحوم علاّمه به‌اين شرح است كه در آغاز، چندآيه از يك‌سوره را مي‌آورد و آيه، آيه،

نكات لُغوي و بياني‌آن‌را شرح مي‌دهد و پس از آن، تحت عنوان بيان آيات كه شامل مباحث موضوعي است به تشريح آن مي‌پردازد.
ولــي متــأسفــانه قــدر و ارزش اين تفسير در ميان نسل جوان ناشناخته مانده است و بنده در جلسات فــراوانــي كه با دانشجـويان يا دانش‌آموزان داشته‌ام همواره نياز فراوان آنها را به اين تفسير دريــافتــه‌ام و به همين دليل نسبت به همكاري با جنــاب آقــاي سيدمهدي اميــن اقــدام نمــــــوده‌ام.
اميــدوارم ايـــن قبيــل تــلاش‌هــاي قــرآنــي مــا و شمــا بــراي روزي ذخيــره شــود كــه بــه جــز اعمــال و نيــات خـالصـانه، هيچ چيـز ديگـري كـارسـاز نخواهد بود.
دكتر محمد بيستوني

رئيس مؤسسه قرآني تفسير جوان
تهران ـ تابستان 1388

اِنَّــهُ لَقُـــــرْآنٌ كَـــريــمٌ
فـــي كِتـــابٍ مَكْنُــــونٍ
لا يَمَسُّـــهُ اِلاَّ الْمُطَهَّـــروُنَ
اين قـرآنـي اســت كــريــم
در كتـــابـــي مكنــــون
كه جز دست پــاكــان و فهـم خاصان بدان نرسد!
(77 ـ 79/ واقعه)
اين كتاب به منزله يك «كتاب مرجع» يافرهنگ معارف قرآن است كه از «تفسير الميزان» انتخـاب و تلخيــص، و بر حسب موضوع طبقه‌بندي شده است.
(18)
در تقسيم‌بندي به عمل آمده از موضوعات قرآن كريم قريب 70 عنوان مستقل به دست آمد. هر يك از اين موضوعات اصلي، عنوان مستقلي براي تهيه يك كتاب در نظر گرفته شد. هر كتاب در داخل خود به چندين فصل يا عنوان فرعي تقسيم گرديد. هر فصل نيز به سرفصل‌هايي تقسيم شد. در اين سرفصل‌ها آيات و مفاهيم قرآني از متن تفسيـر الميــزان انتخــاب و پس از تلخيص، به روال منطقي، طبقه‌بندي و درج گرديد، به طوري كه خواننده جوان و محقق ما با مطالعه اين مطالب كوتاه وارد جهان شگفت‌انگيز آيات و معارف قرآن عظيم گردد. در پايان كار، مجموع اين معارف به قريب 5 هزار عنوان يا سرفصل بالغ گرديد.
از لحــاظ زمــاني: كار انتخاب مطالب و فيش‌برداري و تلخيص و نگارش، از
مقدمه مؤلف (19)
اواخــر ســال 1357 شــروع و حــدود 30 ســال دوام داشتــه، و با توفيق الهي در ليالي مبــاركه قدر سال 1385پايان پذيرفتــه و آمــاده چــاپ و نشــر گـرديـده است.
هــدف از تهيه اين مجموعــه و نوع طبقه‌بندي مطالب در آن، تسهيل مراجعه به شرح و تفسير آيات و معارف قرآن شريف، از جانب علاقمندان علوم قرآني، مخصوصا محققين جوان است كه بتوانند اطلاعات خود را از طريق بيان مفسري بزرگ چون علامه فقيد آية اللّه طباطبايي دريافت كنند، و براي هر سؤال پاسخي مشخص و روشــن داشتـــه باشنــد.
سال‌هاي طولاني، مطالب متعدد و متنوع درباره مفاهيم قرآن شريف مي‌آموختيم اما وقتي در مقابل يك سؤال درباره معارف و شرايع دين‌مان

قرار مي‌گرفتيم، يك جواب مدون و مشخص نداشتيم بلكه به اندازه مطالب متعدد و متنوعي كه شنيده بوديم بايد

جواب مي‌داديم. زماني كه تفسير الميزان علامه طباطبايي، قدس‌اللّه سرّه الشريف، ترجمه شد و در دسترس جامعه مسلمان ايراني قرار گرفت، اين مشكل حل شد و جوابي را كه لازم بود مي‌توانستيم از متن خود قرآن، با تفسير روشن و قابل اعتمادِ فردي كه به اسرار مكنون دست يافته بود، بدهيم. اما آنچه مشكل مي‌نمود گشتن و پيدا كردن آن جواب از لابلاي چهل (يا بيست) جلد ترجمه فارسي اين تفسير گرانمايه بود. لذا اين ضرورت احساس شد كه مطالب به صورت موضوعي طبقه‌بندي و خلاصه شود و در قالب يك دائرةالمعـارف در دسـترس همه دين‌دوستان قرارگيرد. اين همان انگيزه‌اي بـود كـه مـوجب تهيه اين مجلـدات گـرديد.

بديهي است اين مجلدات شامل تمامي جزئيات سوره‌ها و آيات الهي قرآن نمي‌شود، بلكه سعي شده مطالبي انتخاب شود كه در تفسير آيات و مفاهيم قرآني، علامه بزرگوار

به شرح و بسط و تفهيم مطلب پرداخته است.

اصـول اين مطالب باتوضيح و تفصيل در «تفسير الميزان» موجود است كه خواننده مي‌تواند براي پي‌گيـري آن‌ها به خود الميـزان مراجعه نمايد. براي اين منظور مستنـد هر مطلب با ذكـر شماره مجلـد و شماره صفحـه مربوطـه و آيه مورد استنـاد در هر مطلب قيد گرديده است.

ذكراين‌نكته لازم‌است كه چون‌ترجمه‌تفسيرالميزان به‌صورت دومجموعه 20 جلدي و 40جلدي منتشرشده بهتراست درصورت نيازبه‌مراجعه به‌ترجمه الميزان، بر اساس ترتيب عددي آيات قرآن به سراغ جلد موردنظر خود، صرف‌نظراز تعداد مجلدات برويد.

و مقدر بود كه كار نشر چنين مجموعه آسماني در مؤسسه‌اي انجام گيرد كه با هـدف نشـر معـارف قـرآن شـريـف، به صورت تفسير، مختص نسل جوان،

تأسيس شده باشد، و استاد مسلّم، جنـاب آقـاي دكتـر محمـد بيستوني، اصلاح و تنقيـح و نظـارت همـه‌جـانبه بر اين مجمـوعه قـرآني شريف را به عهـده گيـرد.

مؤسسه قرآني تفسير جوان با ابتكار و سليقه نوين، و به منظور تسهيل در رساندن پيام آسماني قرآن مجيد به نسل جوان، مطالب قرآني را به صورت كتاب‌هايي در قطع جيبـي منتشـر مي‌كنـد. ايـن ابتكـار در نشـر همـين مجلـدات نيـز به كار رفته، تـا مطـالعـه آن در هـر شـرايـط

زمـــانـــي و مكـــاني، براي جـــوانان مشتاق فرهنگ الهي قرآن شريف، ساده و آسان گردد...

و ما همه بندگاني هستيم هر يك حامل وظيفه تعيين شده از جانب دوست، و آنچه انجـــام شـــده و مي‌شـود، همه از جانب اوست !

و صلوات خدا بر محمّد مصطفي صلي‌الله‌عليه‌وآله و خاندان جليلش باد كه نخستين حاملان اين

وظيفه الهي بودند، و بر علامه فقيد آية‌اللّه طباطبايي و اجداد او، و بر همه وظيفه‌داران اين مجموعه شريف و آباء و اجدادشان باد، كه مسلمان شايسته‌اي بودند و ما را نيز در مسيـــر شنـــاخت اسـلام واقعي پرورش دادنـد!

ليله قدر سال 1385

سيد مهدي حبيبي امين

بخش اول:نفس و روان

فصل اول:نفـس و روان آدمي

(25)
(26)
«وَ لا تَقُـولُـوا لِمَنْ يُقْتَلُ في سَبيـلِ اللّـهِ اَمْواتٌ بَلْ اَحْياءٌ وَ لكِنْ لا تَشْعُرُونَ،»
«و به كسـي كـه در راه خدا كشته شده مرده مگوئيد، بلكه اينان زنده‌هايي هستند ولي شما درك نمي‌كنيد.» (154 / بقره)
(27)
به طور كلّي نفس آدمي موجودي است مجرد، موجودي است ماوراي بدن، احكامي دارد غيـر احكام بـدن و هر مركب جسماني ديگر.
خلاصه، موجودي است غيرمادي كه نه طول دارد و نه عرض، و نه در چهارديواري مي‌گنجـد، بلكـه بـا بـدن ارتبـاط و علقـه‌اي دارد و به عبارت ديگر با آن متّحد است و بـه وسيلـه شعـور و اراده و سـايـر صفـات ادراكـي، بـدن را اداره مي‌كنـد.
دقّت در آيات مي‌فهماند، كه تمام شخصيت انسان بدن نيست بلكه شخصيت آدمي به چيز ديگري است كه بعد از مردن بدن باز هم زنده است.
اين‌ها حقايقي است كه اين آيات شريفه آن را دست مي‌دهد و معلوم است كه اين احكام مغاير با احكام جسماني است و از هر جهت با خواص ماديّت دنيوي منافات دارد و از همـه ايـن‌هـا فهميـده مي‌شـود كـه
(28) نفس و روان و عواطف
نفـس انسـان‌هـا غيـر بـدن‌هـاي ايشـان اسـت. (1)

«وَ نَفْسٍ وَ ما سَوّيها. فَاَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْويها...،»
«سوگندً به نفس و كسي كه آن را چنين موزون آفريد و پس از خلقت، فجور آن و تقوايش را به آن الهام كرد. رستگار شد كسي كه نفس را تزكيه كرد و زيانكار شد آن كـه قـدر نفـس را نشناخت.» (7 تا 10 / شمس)
1- الميزان ج 2، ص 255 .

آيات فـوق مسير و راهي را فرض كرده كه يكسر آن نفس معتدل و ساده و يكسر ديگرش رستگاري و يا محروميت است. آن گاه اين دو نتيجـه يعني رستگاري يا محروميت را مبتني بر تزكيه نفس و آلودگي آن نموده، (و معلوم است كه اين تــزكيــه و آلودگـي نفـس مـربـوط به اخـلاق و از مراحل آن است،) آن گاه فضيلت و رذيله را مبتنــي بر تقـوي و فجـور يعنـي عمـل نيـك و بـدي كـرده كـه آيـات نـامبـرده خـوبي و بـدي آن‌هـا را از فطـريـات و انسان را از جانب خداوند ملهم بـه آن دانستـــه اســـت.
خــلاصــه ايــن آيــات از طــور و چگــونگـي نفـس تعــدي ننمــوده و نفس را همان‌طور كه هست موجودي دانستــه معتــدل و ســاده؛ مـوجـودي كه تقــوي و فجــور را به آن نسبت مي‌دهند، مـوجودي كه با فجـور آلوده و با تقوي تزكيه مي‌شود.
نفس همان مخلوقي است، كه انسان از ناحيه آن و به ملاحظه آن محروم و يا

رستگار مي‌شود. اين معنــايي كــه قــرآن بيــان نمـوده معنـايـي اسـت مطـابـق با مقتضاي تكوين، لكن چنـان نيست كه عمـوم مـردم در درك اين معنـا يكسان باشند. (1)
1- الميزان ج 11، ص 284. ذيل آيه 105 سوره مائده.

«وَ نَفْـسٍ وَ مـا سَـوّيهـا. فَـاَلْهَمَهـا فُجُـورَهـا وَ تَقْـويهـا،»
«و سـوگند به نفس و كسي كه آن را با چنان نظم كامل بيافريد،»
«و الهــام كــرد بــه او خيــر و شــر آن را،» (7 و 8 / شمس)
مراد به نفس، نفس انسانيّت و جان همه انسان‌هاست. كلمه «فُجُور» به‌معناي دريدن پرده حرمت دين است. كلمه «تَقْوي» به‌معناي آن است، كه انسان خود را از آن‌چه مي‌ترسد در محفظه‌اي قرار دهد و منظور از اين محفظه و تقوي به قرينه اين كه در مقـابل فجـور قـرار گـرفتـه اجتناب از فجور و دوري از هر عملي است كه با كمال نفـس منـافـات داشتـه بـاشـد.
(32) نفس و روان و عواطف
كلمه «الهام» به معناي آن است، كه تصميمي و آگهي از خبري در دل آدمي بيفتد و ايـن خـود افـاضـه‌اي است الهي و صور علميه‌اي است يا تصوري و يا تصديقي كه خـداي تعـالي بـه دل هركس بخـواهـد مي‌انـدازد و اگـر در آيـه شريفه هم تقواي نفس را الهام خوانده و هم فجور آن را، براي اين بـود كه بفهمـاند مـراد به اين الهام اين است كه خداي تعالي صفات عمل انسان را به انسان شناسانده و به او فهمانده عملـي كه انجام مي‌دهد تقوي است و يا فجور است.
علاوه بر تعريفي كه نسبت به متن عمل و عنوان اولي آن كرده، عنواني كه مشترك بين تقوي و فجور است، مثلاً تصرف مال را كه مشترك بين تصرف در مال يتيم و تصرف در مال خويش است و همخوابگي را كه مشترك بين زنا و نكاح است، به او شناسنده، علاوه بر آن، اين را هم به او الهام كرده كه تصرف در مال يتيم و همخوابگي با زن اجنبي فجور است و آن دوي ديگر تقوي است.
آگاهي نفس از طريق الهام (33)
و خلاصه كلام اين كه منظور از الهام اين است كه خداي تعالي به انسان‌ها شناسانده فعلي كه انجام مي‌دهند فجور است يا تقوا و برايش مشخص كرده كه تقوي چگونه اعمالي و فجور چگونه اعمالي است.
در آيه شريفه مسئله الهام را نتيجه تسويه قرارداده و فرمود: «و چون نفس را تسويه كرد، پس به او الهام كرد،» و اين براي آن بود كه اشاره كند، به اين كه الهام فجور و تقوي همـان عقـل عملـي اسـت كـه از نتـايـج تسـويـه نفس است. پس الهام نام‌برده از صفات و خصـوصيـات خلقـت آدمـي است.
«قَـــدْ اَفْلَـــحَ مَـــنْ زَكّيهـــا. وَ قَـــدْ خـــابَ مَـــنْ دَسّهـــا،» (9 و 10 /

شمــس)

(34) نفس و روان و عواطف

تعبير از اصلاح نفس و افساد آن به (تزكيه و تدسي) مبتني بر نكته‌اي است، كه آيه «فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْويها،» (8 / شمس) بدان دلالت دارد و آن اين است كه كمال نفس انساني در اين است كه به حسب فطرت تشخيص دهنده فجور از تقوي باشد. آيه شريفه مي‌فهماند، كه دين، يعني تسليم خدا شدن در آن‌چه از ما مي‌خواهد، فطري نفس خود ماست. پس آراستن نفس به تقوي و تزكيه و تربيت آن به تربيتي صالح است، كه مايه زيادتر شدن آن و بقــاي آن اســت. و وضــع نفس در فســق و فجــور برخــلاف وضعــي اسـت كــه در صـورت تقوي دارد. (1)

1- الميــزان ج 40، ص 252 .

آگاهي نفس از طريق الهام (35)

نفس مـلامتگـر مـؤمن

«وَ لا اُقْسِـمُ بِـالنَّفْـسِ اللَّــوّامَـــــةِ!»
«و قسم‌به نفس لوّامه!» (2 / قيـامت)

منظور از نفس لوّامه نفس مؤمن است، كه همواره در دنيا او را به خاطر گناهانش و ســرپيچــي از اطــاعتـش مــلامــت مي‌كنــد و در روز قيــامـت سـودش مي‌رسـاند.

بعضي گفته‌اند: منظور از نفس لوّامه جان آدمي است، چه انسان مؤمن صالح و چه انسان كافر فاجر، براي اين كه هر دوي اين جان‌ها آدمي را در قيامت ملامت مي‌كنند. نفس كافر كافر را ملامت مي‌كند، به خاطر كفر و فجورش، و نفس مؤمن مؤمن را ملامت

مي‌كند به خـاطـر كمي اطـاعتش و ايـن كه درصـدد برنيامد چيزي بيشتر كسب كند. (1)

«... وَ اِنْ تُبْـــدُوا مـــا فــي اَنْفُسِكُـــمْ اَوْ تُخْفُــوهُ يُحـــاسِبْكُــمْ بِــهِ اللّهُ...،»
«... و آن‌چه در درون‌شماست، آشكار يا پنهان كنيد خدا به‌حساب آن مي‌رسد... .»
(284 / بقره)
1- الميــــزان ج 39، ص 311 .
صفات مستقر در نفس (37)
معنــاي عبـارت «مــا فــي اَنْفُسِكُــمْ» ايــن اســت، كــه «آن‌چه در دل‌هاي شما جايگزين شده،» و معلوم‌است، كه در نفس چيزي به‌جز ملكات و صفات، چه صفات فضيلت و چه صفات رذايل مستقر نمي‌شود.
آن‌چه در نفس مستقر مي‌شود، صفاتي چون ايمان و كفر و حبّ و بغض و عزم و غير اين‌ها است. اين‌هاست كه هم مي‌توان اظهار كرد و هم پنهان داشت، اما اظهار كرد چون صفات اصولاً در اثر تكرار افعال مناسب با خود پيدا مي‌شود و وقتي فعلي از كسي صادر شد عقل هر كس از آن فعل كشف مي‌كند، كه فلان صفتي كه مناسب با اين فعل است در نفس فاعل وجود دارد، چون اگر اين صفات و ملكات در نفس مستقر نبود، افعال مناســب با آن از جـوارح صــادر نمي‌شـد.
پس با صدور اين افعال براي عقل روشن مي‌شود، كه منشائي براي اين افعال در
(38) نفس و روان و عواطف
نفس فاعل هست و امّا اخفا كرد، براي اين كه ممكن است انسان آن كاري كه دلالت بر وجـود منشأاش در نفس دارد انجام ندهــد.
منظــور مــا (از استقــرار در نفــس) ثبوت و استقــرار تــامـي است، كه مي‌تــوان صــدور فعــل را مستند به آن كرد.
پس آيه شريفه به احوال نفس نظر دارد، به ملكات راسخه در نفس، كه منشأ صدور افعــال هستنــد و خـداوند متعال انسان‌ها را با آن احوال و ملكات محاسبه مي‌كند. (1)

1- الميـزان ج 4، ص 428 .

خاطرات بدون استقرار در نفس (39)

خاطراتي كه گاهي بي‌اختيار درنفس خطور مي‌كند و هم‌چنين تصوّرات ساده‌اي كه دنبالش تصديق نيست، از قبيل صورت و قيافه گناهي كه در نفس تصور مي‌شود، بدون اين كه تصميمي بر آن گناه گرفته شود، لفظ آيه به هيچ‌وجه شامل آن‌ها نيست، چون اين‌گـونـه تصـورات استقـراري در نفـس نـدارنـد و منشأ صدور هيچ فعلي نمي‌شوند.

آيــه شــريفــه تنهــا بــر احــوال و ملكات نفساني دلالت دارد كه منشأ صدور افعــال هستنــد، چـه فعـل اطـاعـت و چـه معصيـت، و خــداي سبحــان انسـان‌هـا را بـا آن احـوال و ملكات محاسبه مي‌كند.

لازم است دانسته شود، كه آيه شريفه تنها دلالت دارد بر اين كه محاسبه بر معيار احوال و ملكات قلبي است، چه اظهار بشود و چه نشود. و امّا اين كه جزاء آن در دو صورت اظهار و اخفا يك جور است يا نه؟ و به عبارت ديگر، آيا جزاء دائر مدار عزم

(40) نفس و روان و عواطف

است، چه اين كه عمل را هم انجام بدهد يا ندهد؟ و چه اين كه مصادف با واقع هم بشود يا نشود؟ و مثلاً كاسه‌اي كه شراب تشخيص داده بنوشد، بعد معلوم شود آب بوده، آيه شـريفـه نـاظـر به ايـن جهــات نيسـت. (1)

«...اِنَّمـا يُـريدُ اللّـهُ لِيُذْهِـبَ عَنْكُـمُ الرِّجْـسَ اَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهيرا!»
«...خدا مي‌خواهد كه پليدي را از شما اهل‌بيت ببرد و آن‌طور كه خود مي‌داند پاكتان كند!» (33 / احزاب)
1- الميزان ج 4، ص 429. ذيل آيه 284 سوره بقره.

كلمه «رِجْس» يعني پليدي و قذارت و پليدي و قذارت هيئتي است در نفس آدمي، كه آدمي را وادار به اجتناب و نفرت مي‌نمايد و نيز هيئتي است در ظاهر موجود پليد، كه بـاز آدمـي از آن نفـرت مي‌نمـايـد. اوّلي مانند پليدي رذائل، دوّمي مانند پليدي خوك.
قرآن كريم در هر دو معنا اطلاق كرده، درباره پليدي ظاهري فرموده: «... گوشت خـوك پليد است... .» (145/انعام) و هم در پليدي‌هاي معنوي مانند شرك و كفر و اعمال ناشايسـت به كار زده و فرمـوده: «آن‌هايي كه در دل بيمارانـد، قرآن پليدي ديگـري بـر پليدي‌هايشـان مي‌افزايـد و مي‌ميرنـد در حالـي كه كافرنـد.» (125 / توبه)
و نيز فرموده: «... كسي كه خدا بخواهد گمراهش كند، دلش را تنگ و ناپذيرا مي‌كند، به طوري كه پذيرفتن حق برايش چون رفتن به آسمان غيرممكن باشد، خدا اين چنين پليدي را

بر كساني كه ايمان نمي‌آورند مسلط مي‌سازد.» (125 / انعام)
اين كلمه به هر معنا كه باشد نسبت به انسان عبارت است، از ادراكي نفساني و اثري شعوري، كه از علاقه و بستگي قلب به اعتقـادي بـاطـل، يـا عملـي زشت حاصل مي‌شود، وقتي مي‌گوييم (انسان پليد، يعني انساني كه به خاطر دلبستگـي به عقايد بـاطـل، يـا عمـل بـاطـل دلش دچار پليدي شده اسـت.)
كلمه «رِجْس»، در آيه شريفه فوق معنايش اين مي‌شود: كه خدا مي‌خواهد تمامي انواع پليدي‌ها و هيئت‌هاي خبيثه و رذيله را از نفس شما ببرد، هيئت‌هايي كه اعتقاد حق، و عمل حق را از انسان مي‌گيرد و چنين ازاله‌اي با عصمت الهيه منطبق مي‌شود و آن عبارت است از، صورت علميه‌اي در نفس، كه انسان را از هر باطلي، چه عقايد و چه اعمال حفظ مي‌كند، پس آيه شريفه يكي از ادلّـه عصمت اهل بيت است. (1)

«...فَقُلْنا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خاسِئينَ،»
«... ما به ايشان گفتيم: بوزينگان مطرود شويد!» (65 / بقره)
اگر انسان را فرض كنيم، كه صورت انساني‌اش به صورت نوعي ديگر از انواع حيوانات از قبيل ميمون و خوك مبدل شده باشد، كه صورت حيوانيت روي صورت
1- الميزان ج 32، ص 180 .

انسانيش نقش بسته و چنين كسي انساني است خوك و يا انساني است ميمون، نه اين كه به كلّي انسانيتش بــاطل گشته و صورت خوكي و ميموني به جاي صورت انسـانيش نقش بسته باشد.
پس وقتي انسان در اثر تكرار عمل، صورتي از صورت ملكات را كسب كند، نفسش به آن صورت متصور مي‌شود و هيچ دليلي نداريم بر محال بودن اين كه نفسانيات و صورت‌هاي نفساني همان‌طور كه در آخرت مجسم مي‌شود، در دنيا نيز از باطن به ظاهر درآمده و مجسم‌شود.
نفس انسانيت در اوّلين حدوثش كه هيچ نقشي نداشت و قابل و پذيراي هرنقشي بود، مي‌تواند به صورت‌هاي خاصي متنوع شود، بعد از ابهام مشخص و بعد از اطلاق مقيد شود و بنابراين، انسان مسخ شده، انسان است و مسخ شده، نه اين كه مسخ

شده‌اي فاقد انسانيت باشد. (1)

«...اِنَّ الصَّلـوةَ تَنْهـي عَـنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْكَـرِ وَ لَـذِكْـرُ اللّـهِ اَكْبَـرُ...،»
«...نماز به پادار كه نماز از فحشاء و منكرات جلوگير است و ذكر خدا بزرگ‌تر اســت...!» (45 / عنكبوت)
آن‌چه از سياق برمي‌آيد، اين است كه اگر دستور داده‌اند به اين كه مردم نماز بخوانند، براي اين بوده كه نماز آنان را از فسق و فجور بازمي‌دارد. و اين تعليل

1- الميـــــــزان ج 1، ص 385 .

مي‌فهماند كه نماز عملي است عبودي، كه به‌جاآوردنش صفتي در روح آدمي پديد مي‌آورد، كه آن صفت به اصطلاح معروف پليسي است غيبي و صاحبش را از فحشا و منكرات بازمي‌دارد و در نتيجه جان و دلش از قذارت‌هاي گناهان و آلودگي‌هايي كه از اعمال زشت پيدا مي‌شود پاك مي‌ماند.
بازداري از گناه اثر طبيعي نماز است. چون نماز توجّه خاصي است، از بنده به سوي خداي سبحان. لكن اين اثر تنها به مقدار اقتضاء است، نه عليت تامه، تا تخلف نپذيرد. يعني اگر مانع و مزاحمتي در بين نباشد، اثر خود را مي‌بخشد ولي اگر مانعي جلو اثر آن را گـرفت، ديگر اثر نمي‌كند.
هرچه نماز كـامـل‌تـر بـاشد، خـودداري از فحشـا و منكـرات بيشتر خواهد بود. (1)

1- الميـــــزان ج 31، ص 216 .

«قــالُــوا لَــنْ نُــؤْثِــرَكَ عَلــي مــا جــاءَنــا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَ الَّذي فَطَرَنا...،»
«گفتند هرگز ترا بر اين معجزه‌ها كه سوي ما آمده ترجيح نمي‌دهيم...!»
(72 / طه)
آيه فوق حكايت مي‌كند، وضع مردمي را كه تا يك ساعت قبل دل‌ها آكنده از هيبت و
ابهت فرعون داشتند و نفوس از زينت و زخارف دنيوي كه با او بود ـ كه جز خيال‌هاي كاذب و موهومـاتي بـاطـل نبــود ـ خيـره و پسـت نموده، او را رب‌الاعلي مي‌پنداشتند و به او سوگند مي‌خوردند و بعد از يك ساعت كه حق بر ايشان روشن گشته و ديدگانشان

بازگرديد، ناگهان آن‌چه از فرعون در دل داشتند و آن عزّت و سلطنت كه برايش قائل بودند، يكباره فراموش گشت. ايمان به خدا در عرض يك ساعت آن چنان تحوّلي در دل‌ها بوجود آورد، كه حتي رذيله ترس و تملّق و پيروي هوا و شيفتگي در برابر سراب زينت زندگي دنيا را، به كلّي نابود كرده، در همين مدّت كوتاه، عشق به حق و قــدم نهــادن در تحـت ولايـت خــدا و اعتـزاز بــه عــزّت او را جـايگـزيــن آن رذائـل نمـود.
اين‌ها همه‌از محاوره‌اي‌كه ميان فرعون و ساحران ردّ و بدل شد فهميده مي‌شود. (1)
1- الميزان ج 27، ص 278 .

فصل دوم:تأثيرپذيري نفس و تحول در انسان

«...كَـذلِـكَ يُـريهِـمُ اللّـهُ اَعْمالَهُمْ حَسَراتٍ عَلَيْهِمْوَ ما هُمْ بِخارِجينَ مِنَ النّارِ،»
«... اين‌چنين خداوند اعمالشان را برايشان به صورت حسرت‌ها مجسم مي‌سازد و ايشـان هـرگـز از آتش بيرون نخواهند شد.» (167 / بقره)
(51)
نعمت و عذاب عقلي كه عارض بر نفس مي‌شوند، به خاطر تجردش و تخلقش به اخلاق و ملكات فاضله يا رذيله و يا به خاطر احوال خوب و بدي كه كسب كرده باشد، ايـن احـوال و ملكـات در نفـس صـورتي نيكـو و يا قبيـح ايجـاد مي‌كند. نفس سعيده از آن صـورت نيكـو متنعـم و نفـس شقيـه از آن صـورت قبيـح متـألـم مي‌شـود.
در صـورتـي كـه ايـن صـورت‌ها در نفس رسوخ نكرده باشد و صوري ناسازگار با ذات نفس بـاشـد، بـه زودي زايـل مي‌گردد، براي اين كه عقل براي نـاسـازگـاري دوام و اكثـريـت نمي‌بيند و قسر و فشار و زور و نـاسـازگـاري محكوم به زوال است.
(پس اگـر ذات نفس سعيـد بـاشـد، صورت‌هاي رذيله و زشت دير يا زود از آن زايـل مي‌گـردد و اگر ذات نفس شقـي بـاشـد، صـورت‌هـاي نيكـو و جميـل كه در
(52) نفس و روان و عواطف
آن نقـش بستـه، بـه زودي زايـل مي‌شـود) و نفـس خودش مي‌ماند و آن سعادت و شقـاوت ذاتـي‌اش. (1)
1- الميزان ج 2، ص 380. (بحث فلسفي ذيل آيه 167 سوره بقره)
مفهوم دعا و نظام حاكم بر آن (53)

اگر نفس مؤمن به خاطر گناهاني صورت‌هاي زشتي به خود گرفت، سرانجام آن صورت‌ها از بين مي‌رود، چون با ذات نفس سازگار نيست، هم‌چنان‌كه نفس كافر كه ذاتا شقي است، اگر به خاطر تكرار كارهايي صالح صور حسنه‌اي به خود گرفت، آن صور بالاخره از نفس زايل مي‌شود، چون محيط نفس با آن سازگار نيست و همه اين مطالب در آن صورت كه گفتيم صورت‌ها رسوخ نكرده باشد، روشن است و اما در صورتي كه صورت‌هاي عارضي بر نفس، در نفس رسوخ كرده باشد و در نتيجه صورت جديدي و نوعيت تازه‌اي به نفس داده باشد، مثلاً او را كه انسان بود و داراي صورت انساني بود، بخيل كند، كه چنين انساني كه نوع جديدي از انسانيت است، همان‌طور كه ناطقه وقتي با

جنس حيوان ضميمه شود، يك نوع حيوان درست مي‌كند كه نامش انسان است. (1)

هر گناهي كه از انسان صادر شود، در صورتي كه نفس او سعيده باشد و با گناه سنخيت نداشته باشد و خلاصه، عوامل خارجي گناه را به گردنش گذاشته باشد، در چنين صورتي وبال و عذاب آن گناهان را مي‌چشد و پاك مي‌شود و از عذاب نجات مي‌يابد و در صورتي كه نفس او شقي باشد و با گناه سنخيت داشته باشد در اين صورت هر چند كه هر چه از چنين نفسي سرمي‌زند، چون نفس او نفسي گناه دوست است، لذا چنين نفسي دائما در عذاب خواهد ماند. (1)

1- الميزان ج 2، ص 381 .

سعادت و شقاوت ذاتي نفس و تغييرات آن (55)

مَثَل انساني كه دائما گرفتار و معذب به لوازم ملكات خويش است به وجهي مَثَل كسي است كه به مرض ماليخوليا و يا مرض كابوس دائمي مبتلا شده، كه دائما صورت‌هايي هول‌انگيز و وحشت‌آور و زشت از قوه خياليه‌اش سرمي‌زند، چنين كسي همواره از آن صورت‌ها فرار مي‌كند و با آن‌ها در ستيز و در عذاب است، با اين كه خود

1- الميزان ج 2، ص 381. (بحث فلسفي ذيل آيه 168 سوره بقره).

او اين صـورت‌هـا را درسـت مي‌كنـد و صـدور آن از نفسـش به فشـاري از خارج نيست و كسي اين صورت‌ها را در نفس او مجسم نكرده، بلكه كار كار نفس اوست و هرچند اين صورت‌ها با طبع مريض او سازگار نيست و از اين جهت كه خودش پـديـدآرنـده آن صورت‌هاست، متألم و ناراحت نيست و لكن هر چه باشد بالاخره از آن صـورت‌ها رنج مي‌برد و از آن‌ها مي‌گريزد.

مگر عذاب غير آن چيزي است، كه انسان قبل از ابتلاء به آن از آن مي‌گريزد؟ و بعد از آن‌كه بدان مبتلا شد، در جستجوي خلاصي‌از آن برمي‌آيد؟

ايـن تعـريف و مثـال بـر آن امور زشت و صورت‌هاي غيرجميل كه انسان شقي در دار آخرتش با آن‌ها روبـرو مي‌شـود صـدق مي‌كند.

عـذاب جـاودانـه و انقطـاع‌نـاپـذيـر، از انسـان شقـي، خـود شقاوت و

بـدبختـي ذاتي اوست و كسي او را بدان مبتلا نكرده است .(1)

عذاب خالد اثر و خاصيت آن صورت نوعي شقاوت باري است، كه نفس انسان شقي به خود گرفته (و او را نوع مخصوصي از انسان‌ها كرده، همان‌طور كه گاو نمي‌تواند روزي غير گاو شود) اين نوع انسان هم نمي‌تواند نوع ديگري شود، چون تصور ما از چنين نفسي بعد از آن است كه نخست به اختيار خود گناهاني مرتكب شد و سپس به

1- الميـــزان ج 2، ص 382. (بحـث فلسفـي ذيـل آيـه 168 سوره بقــره).

دنبال آن گناهان احوالي پي در پي در نفس او پديد آمد و به دنبالش استعداد شديدي در ذات نفس پيدا شد.

همـيـن شـدت يـافـتـن استعـداد نفـس، علـتـي اسـت كـه در تمـامي حـوادث بـاعـث مي‌شــود صــورتـي متنــاسـب بــا سنــخ آن استعــداد در نفــس پــديــد بيـــاورد.

در نتيجه همان‌طور، كه بعد از انسان شدن نان و گوشت و ميوه و عناصر و مواد ديگري كه انسان مركب از آن است، ديگر صحيح نيست بپرسيم چرا اين مركب شعور پيدا كرده و چرا و صدها چراي ديگر، براي اين كه پاسخ از همه اين سؤالات يك كلمه است و آن اين است كه چون انسان شده است. هم‌چنين در موضوع بحث ما صحيح نيست بپرسيم چرا شقاوت دست از يقه او برنمي‌دارد و دائما آثار شقاوت از آن سرمي‌زند، كه يكي از آن آثار، عذاب جاودان است، چون جواب همه اين‌ها اين است كه

چــون او بــه دسـت خود و به اختيار خود، خود را شقي ساخت، يعني انساني خاص كــرد كه شقـاوت لازمــه وجـود اوست. (1)

استعـداد نفس بـراي كسب رحمت الهي

«رحمت» در خداي تعالي به معناي رحمت در ما انسان‌ها نيست، زيرا رحمت در ما (بـه خـاطـر داشتـن اعضـايي چـون قلـب و اعصـاب و هـر عضـو ديگـر كــه در حال رحمــت عكــس‌العمــل نشــان مي‌دهــد) به معنــاي رقـت قلـب، اشفــاق و تأثر باطني است ـ و خداي تعالي منزه از ماده است.

1- الميزان ج 2، ص 383. (بحث فلسفي ذيل آيه 168 سوره بقره).

بلكــه رحمــت خــداي تعــالي بــه معنــاي عطيــه و افــاضــه است، افــاضه آن‌چه كه مناسب با استعداد تام مخلوق است، مخلوقي كه به خاطر به دست آوردن استعــداد تــام، قـابليـت و ظرفيت افاضه خدا را يافته است.

مستعد وقتي استعدادش به حد كمال و تمام رسيد، دوستدار آن چيزي مي‌شود كه استعداد دريافت آن را پيدا كرده، و آن را با زبان استعداد طلب مي‌كند، و خداوند هم آن‌چه را مي‌طلبد و درخواست مي‌كند به او افاضه مي‌فرمايد.

از سوي ديگر اين را مي‌دانيم، كه رحمت خدا دو نوع است: «رحمت عام» كه عبارت است از همين افاضه چيزي كه موجود استعداد آن را يافته و مشتاقش شده و در صراط وجود و تكونش بدان محتاج گشته است. «رحمت خاص» كه عبارت است از افاضه و

اعطاء خصوص آن چيزهايي كه موجود در صراط هدايتش به سوي توحيد و سعادت قرب، بدان محتاج است و نيز افاضه و اعطاي خصوص آن چيزهايي كه انسان مستعد براي شقاوت، آن هم مستعد به استعداد شديد و تام، محتاج به آن شده و آن عبارت است از رسيدن شقاوتش به حد كمال و به حد صورت نوعي، پس، دادن چنين صورت نوعي كه اثرش عذاب دائمي است، منافات با رحمت عمومي خدا ندارد، بلكه اين خود يكي از مصاديق آن رحمت است.

ولي بـا رحمت خاص او منافات دارد. نفس شقي قابل دريافت آن نيست. معنــي نـدارد، كه آن رحمـت شـامـل كسـي شـود كه از صراط آن بـه كلّــي خـــارج اسـت. (1)

1- الميـــــــــزان ج 2، ص 384. (بحث فلسفي ذيل آيه 168 سوره بقره).

«وَ مـــآ اُبَــرِّءُ نَفْســيآ اِنَّ النَّفْـسَ لَأَمّـارَةٌ بِـالسُّــوآءِ اِلاّ مـا رَحِـمَ رَبّــيآ...،»
«من خويش را مبـرا نمي‌كنـم، چه نفـس انسـانـي پيـوستـه بـه گناه فرمان مي‌دهد، مگر آن را كــه پروردگارم رحم كند، كه پـروردگـار مـن آمرزگار و رحيم است!» (53 / يوسف)
نفس بسيار وادارنده به سوء و زشتي است و بالطبع انسان را به سوي مشتهياتش كه همان سيئات و گناهان بسيار و گوناگون است، دعوت مي‌نمايد. پس اين خود از

ناداني است كه انسان نفس را از ميل به شهوات و بدي‌ها تبرئه كند و اگر انساني از دستورات و دعوت نفس به سوي زشتي‌ها و شرور سرپيچي كند، رحمت خدايي دستگيــرش شده و او را از پليدي‌هـا منصرف و به سوي عمل صالح موفق نموده است.
انجام كارهاي نيك هم كه به توفيقي از ناحيه خداي سبحان است، از كارهاي نفس است و چنيـن نيست كه آدمـي آن‌هـا را بـه طـور اجبـار از نـاحيـه خداوند انجام دهد.
اجتناب (يوسف عليه‌السلام) از خيانت، رحمتي از ناحيه پروردگارش بود.
در آيه، غفاريت خداي را هم بر رحمت او اضافه كرده، براي اين كه مغفرت، نواقص و معايب را كه لازمه طبـع بشـري است، مستـور مي‌كند و رحمت نيكي‌ها و صفات جميله را نمايان مي‌سازد.
مغفرت الهي هم‌چنان كه گناهان و آثار آن را محو مي‌كند، هم‌چنين نقايص و آثار نقايص را هم از بين مي‌برد: «... فَمَــنِ اضْطُرَّ غَيْــرَ باغٍ وَ لا عــادٍ فَلااِثْمَ عَلَيْهِ اِنَّ اللّهَ

غَفُورٌ رَحيمٌ ـ و هر كه ناچار باشد، نه متجاوز و يا افراط كـار، پروردگار تو آمرزگار و رحيــم است.» (173 / بقره)(1)
1- الميزان ج 22، ص 29 .

«كَـلاّ بَـلْ رانَ عَلـي قُلُـوبِهِـمْ مـا كـانُـوا يَكْسِبُـونَ،»
«گناهان مانند زنگي و غباري شد، كه روي جلاي دل‌هاي آن‌ها را گرفت و آن دل‌هـا را از تشخيص خير و شر كور كرد!» (14 / مطففين)
اين زنگ بودن گناهان بر روي دل‌هاي آنان، عبارت شد از حائل شدن گناهان بين دل‌هـا و بين تشخيـص حـق آن طـور كه هست.
از اين آيه شريفه سه نكته استفاده‌مي‌شود:
اوّل ـ ايـن كـه اعمـال زشـت نقـش و صـورتـي بـه نفـس مـي‌دهـد و نفـس آدمـي را بـه آن صـورت درمـي‌آورد.
(66) نفس و روان و عواطف
دوم ـ اين كه اين نقوش و صورت‌ها مانع آن است، كه نفس آدمي حق و حقيقت را درك كنـد و ميان آن و درك حق حائل مي‌شود.
سوم ـ ايـن كـه نفس آدمـي بـه حسـب طبـع اوليـش صفـا و جـلائـي دارد، كـه با داشتن آن حق را آن طور كه هست درك مي‌كند و آن را از بـاطـل و نيـز تقـوي را از فجـور تميـز مي‌دهـد. (1)

1- الميزان ج 40، ص 121 .

اعمال محفوظ در نفس و شكل واقعي آن (67)

خـــداي تعـالي بعـد از بيـان رابطـه بين عمل و جزا در آيات سوره رعد، درباره اين كه اين رابطه به قلب ســرايــت كرده و قلـب در اثر عمل حالت و هيئت مخصوص به خـود مي‌گيـرد، اشــاره نموده و مي‌فرمايد:

«... وَ لكِــنْ يُــؤاخِــذُكُــمْ بِما كَسَبَتْ قُلُوبُكُمْ... ـ و لكن شما را به آن‌چه دل‌هايتان كسب كــرده مــؤاخــذه مي‌كنــد،» (225 / بقــره) و نيز «... وَ اِنْ تُبْدُوا ما في اَنْفُسِكُمْ اَوْ تُخْفُوهُ يُحاسِبْكُمْ بِهِ اللّهُ... ـ چه اظهــار كنيــد آن‌چــه را كــه در دل‌هايتان هست و چه نهان داريد خداوند شما را به‌همان محاسبه مي‌كند.» (284 / بقره)

در اين معني آيات زياد ديگري است، كه از آن‌ها برمي‌آيد جميع آثار مترتب بر اعمال از ثــواب و عقــاب همــه در حقيقــت مترتـب بر حالاتي است، كه دل‌ها از راه عمل كسب مي‌كنند و اعمال تنها و تنها واسطه اين ترتبند.

(68) نفس و روان و عواطف

آن‌گاه در آيات ديگري بيان مي‌كند، كه آن جزايي كه مردم در برابر عمل خود به زودي مواجه با آن مي‌شوند، در حقيقت همان عمل ايشان است و چنان نيست كه خداي‌تعالي مانند مجتمعات بشري عملي را در نظر گرفته و جزاي معيني را رديف آن قـرارداده و بـه جعـل و قـرارداد اين را اثر آن كرده باشد.

بلكــه محفــوظ مــانــدن عمــل نــزد خــداي تعــالي بــه محفــوظ ماندن نفس عامل است و اثر عمل در نفس عامل چنان محفوظ است، تا آن كه در روز آزمايش سراير آن را اظهـــار نمـايـد.

«روزي كه هر نفسي كرده‌هاي نيـك و بـد خـود را حاضر مي‌يابد....» (30 / آل‌عمران)(1)

1- الميزان ج 12، ص 298. (ذيل‌آيات 116 ـ 130 سوره‌مائده).

اعمال محفوظ در نفس و شكل واقعي آن (69)

از آيات زير استفاده مي‌شود، كه شيطان نخست در عواطف نفساني انسان، يعني در بيــم و اميـد او، در آمــال و آرزوهــاي او، در شهــوت و غضــب او تصــرف نموده، و آن‌گاه در اراده و افكـاري كـه از ايــن عـواطـف برمي‌خيـزد تصـرف مي‌كنـد.

«پــس از آن بــه ســـوي ايشــــان بيـــــايــم، از جلـــو ايشــــان و از پــس ايشــان و از راستشـــان و از چپشـــــان...،» (17 / اعــراف)

قريب به معناي اين آيه، آيه شريفه زير است:

(70) نفس و روان و عواطف

«قــالَ رَبِّ بِمـا اَغْــوَيْتَنــي لاُزَيِّنَــنَّ لَهُـمْ فِـي الاْرْضِ... ـ گفــت: پــروردگـار مـن، بـه سبب آن كه گمـراهـم كردي، البته در زمين (معاصي) را بر ايشان بيارايم... .» (39 / حجر)

معني اين آيه، اين است كه: من امور باطل و زشتي‌ها و پليدي‌ها را از راه ميل و رغبتي كه عواطف بشري به آن دارد، در نظر آنان زينت داده و به همين وسيله گمراهشان مي‌كنم. مثلاً زنا را كه يكي از گناهان است، از آن‌جايي كه مطابق ميل شهواني اوست در نظرش اينقدر زينت مي‌دهم، تا بتدريج از اهميت محذور و زشتي آن كاسته شود و هم‌چنين مي‌كاهم تا يكباره تصديق به خوبـي آن نموده و مرتكبش شود.

نظيـر آيـه فـوق آيـه زيـر است كـه مي‌فـرمـايـد:

«شيطان وعده‌شان مي‌دهد و اميدوارشان مي‌كنـد، ولكــن او وعــده‌شـــان نمي‌دهــد، مگر به فريب،» (120 / نساء)

عواطف و ادراكات محل نفوذ شيطان (71)

هم‌چنين آيه: «... فَزَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطانُ اَعْمــالَهُــمْ... ـ شيطان عمل‌هايشان را در نظرشان زينـت داد.» (63 / نحل)

كــه همــه ايــن آيــات دلالــت دارد بــر ايــن كــه ميــدان عمــل و تاخت و تاز شيطــان همــانــا ادراك انســاني و ابــزار كـار او عـواطف و احساسات بشري است.

و بـه شهــادت آيـه:

«...الْــوَسْــواسِ الْخَنّــاسِ. اَلَّــذي يُـوَسْـوِسُ فـي صُـدوُرِ النّاسِ.» (4 و 5 / نـــاس)

اوهــام كــاذب و افكــار بــاطــل را شيطــان در نفس انســان القــا مي‌كند. ولي اين القــائــات طــوري نيست كه انسان آن را احساس نموده و ميان آن‌ها و افكار خــودش فــــرق بگــــذارد. (1)

1- الميـــــــــزان ج 15، ص 52. (ذيـــــل آيـــات 10 تا 25 ســـــوره

اعــراف).
(72) نفس و روان و عواطف

«...وَ لا يَحيـــقُ الْمَكْـرُ السَّـــيِّءُ اِلاّ بِـــاَهْلِـــهِ...،»
«...مكر به جز به اهل مكر برنمي‌گردد... .» (43 / فاطر)
مكر به معناي آن است، كه با حيله شخصي را از هدفي كه دارد منصرف كني و اين دو جور مي‌شود: يكي به نحو پسنديده، مثل اين كه بخواهي با حيله او را به كار نيك واداري و چنين مكـري به خـدا هم نسبـت داده مي‌شـود (... وَ اللّــهُ خَيْــرُ الْمكِرين،)
تأثير رواني مكر در انسان (73)
(30 / انفال). دوّم اين كه بخواهي، با حيله او را به كار زشت وادار كني، كه در اين آيه شريفه مي‌فرمايد ـ مكر بد نازل نمي‌شود و نمي‌رسد مگر به صاحبش و در غير خود او مستقر نمي‌شـود. بـراي اين كه هـر چنـد مكــر بــد، بسـا مي‌شــود كه به شخص مكر شده صدمه‌اي وارد مي‌آورد، ولكــن چيــزي نمي‌گــذرد كه از او زائــل مي‌شــود و دوام نمي‌آورد، ولي اثر زشت آن بدان جهت كه مكر سيئه است، در نفس مكر كننده باقي مي‌ماند و چيزي نمي‌گذرد كه آن اثر ظاهر گشته و گريبانش را مي‌گيرد، حال يا در دنيــا و يــا در آخـــرت. (1)

1- الميـــــــزان ج 33، ص 92 .

فصل سوم :سیر و سلوك در نفس مؤمن

«يأَيُّهَاالَّذينَ ءَامَنُواْ عَلَيْكُمْ اَنْفُسَكُمْ...!»
«اي كســاني كه ايمــان آورده‌ايــد، بر شمـا باد نفستــان...!» (105 / مــائـده)
طــريــق آدمــي بــه ســوي پـروردگـارش همــان نفـس اوست و خداي سبحان غــايـــــت هــدف و منتهـــاي سيـــر اوســت.
(75)
اين طريق مانند راه‌هاي ديگر اختياري نيست و اصولاً براي اين طريق نظيري نيست تا كسي از آن دو يكي را انتخاب و اختيار كند، بلكه اين طريق همان‌گونه كه از آيه شريفه «يا اَيُّهَا الاِنْسانُ اِنَّكَ كادِحٌ اِلي رَبِّكَ كَدْحا فَمُلاقيهِ ـ هان اي انسان تو كوشا و ساعي براي رسيدن به پروردگار خويشي، پس به جزاي سعي خود خواهي رسيد،» (6 / انشقاق) استفاده مي‌شود طريقي است اضطراري و چاره‌اي جز پيمودن آن نيست. طريقي است كــه مــؤمــن و كــافــر، آگــاه و غـافــل، خــلاصــه همـه و همـه در آن شـركــت دارنــد.
اين حقيقت، حقيقتي خارجي و مانند ساير حقايق تكويني، ثابت و لايتغير است و علم اشخاص و جهلشان در بود و نبود آن دخالت ندارد، لكن التفات و توجهشان هم بي‌اثر در عمل آنان نيست، بلكه تأثير بارزي در عمل آن‌ها دارد. معلوم است كه يگانه مربي
(76) نفس و روان و عواطف
نفس انسان همان عمل اوست. عمل است، كه نفس را مطابق سنخ خود بار مي‌آورد. عمل است كه اگر با واقع و نفس‌الامر و غايتي كه ايجاد و صنع براي آن بود مطابقت و سازگاري داشته باشد و نفسي با چنين عملي استكمال كند، نفسي سعيد و نيك‌بخت بوده و پاداش تمامي زحماتي را كه متحمل شده و نتيجه همه مساعي‌اش را درمي‌يابد و در اين راه خسران و ضرري نمي‌بيند. (1)
1- الميـــــــزان ج 11، ص 283 .
مفهوم دعا و نظام حاكم بر آن (77)

«يٰاَيُّهَاالَّذينَ ءَامَنُواْ عَلَيْكُمْ اَنْفُسَكُمْ...،»
«اي كســاني كــه ايمــان آورده‌ايــد، بـر شمـا بـاد نفستـــان!» (105 / مائده)
از ايــن كــه بــا جملــه «عَلَيْكُــمْ اَنْفُسَكُــمْ» مــؤمنيــن را امــر بــه پــرداختــن به نفس خود نمود، به خـوبـي فهميـده مي‌شـود:
كه راهي كه به سلوك آن امر فرموده همان نفس مؤمن است، زيرا وقتي گفته مي‌شود ـ زنهــار راه را گم مكن ـ معني آن نگهداري خود راه است، نه جدانشدن از راهروان. در اين جا هم كه مي‌فرمايد: زنهار نفسهايتان را از دست ندهيد، معلوم مي‌شود نفس‌هــا همان راه هستنــد نه راهـــرو.

مقصود اين است، كه ملازمت كنيد نفس خود را از جهت اين كه نفس شما راه هدايت شماست نه از جهت اين كه نفس يكي از رهروان راه هدايت است، به عبارت ديگر اگر خداي تعالي مؤمنين را در مقام تحريك به حفظ راه هدايت امر مي‌كند، به ملازمت نفس خود، معلوم مي‌شــود ـ نفس مـؤمـن همـان طـريقـي است كه بـايـد آن را سلـوك كنـد.
بنــابـرايـن، نفـس مـؤمـن طـريـق و خـط سيـري است، كـه منتهـي به پروردگار مي‌شود. نفس مؤمن راه هدايت اوست، راهي است كه او را به سعـادتش مي‌رســاند. (1)
1- الميــزان ج 11، ص 280 .

انســان در مسيـر زنــدگي‌اش اگــر چــه به هــر نقطــه‌اي امتــداد داشته باشد، هيــچ همّــي جــز خيــر و سعــادت زنــدگي خويش ندارد، اگر چه منافع و عوائد كارش به ظاهر عـايـد ديگـران شــود.
خداي‌تعالي فرمايد: «اِنْ اَحْسَنْتُمْ اَحْسَنْتُمْ لاَِنْفُسِكُمْ وَ اِنْ اَسَأْتُمْ فَلَها... ـ اگر نيكي كنيد، به نفس خـود نيكي كـرده‌ايـد و اگر هم بـدي كنيـد، بـاز به ضرر خود كرده‌ايد... .» (7 / اسراء)
از آيات استفاده مي‌شود، كه طريق انسان به سوي خداوند همان نفس انسان است، زيرا جز خود انسان چيز ديگري نيست، كه طريق انسان باشد، همين خود اوست كه داراي تطوراتي گوناگون و درجات و مراحلي است مختلف، روزي جنين، روزي كودك،

وقتــي جــوان و زمــاني پيــر مي‌شــود و پس از آن در عالم برزخ ادامه حيات مي‌دهد، و روزي در قيامت و پس از آن در بهشت و يــا در دوزخ به سرمي‌بــرد. خلاصه اين است آن مسافتي كه هر انسان از بدو وجود تاانتهاي سيرش‌كه «وَ اَنَّ اِلي رَبِّكَ الْمُنْتَهي!» (42 / نجم) و قــرب بــه ســاحت مقــدّس باري‌تعالي است، آن مسافت را مي‌پيمــايد.
و همين انسان است، كه در اين خط سير به هيچ جاي قدم نمي‌گذارد و هيچ راه تاريك و روشني را نمي‌پيمايد، مگر اين كه همه آن‌ها توأم است با اعمال قلبي كه عبارت‌اند از: اعتقادات و امور قلبي ديگر، و هم‌چنين توأم است، با اعمالي بدني يا صالح و يا غير صالح، اعمالي كه اثرش چه خوب و چه بد توشه فرداي اوست. (1)
1- الميـزان ج 11، ص 282 .

«سَنُريهِمْ اياتِنا فِي الْأفـاقِ وَ في اَنْفُسِهِمْ...،»
«بــه زودي نشــانشــان مي‌دهيــم، آيــات آفــاقــي خــود را و آيــاتـي، كــه در نفس خـود آن‌هـا داريم...!» (53 / فصلت)
نفس انساني كارهايش، جز در خودش انجام نمي‌شود. چيزي نيست كه او را از خودش بيرون و جدا سازد. او جز سير قهري و اضطراري و به عبارت ديگر فطري دربــاره مسيـر خـود كـاري ندارد.
(82) نفس و روان و عواطف
او از هر چيزي كه بر حسب ظاهر با آن اختلاط و اجتماع دارد، جدا و بيگانه است، مگــر از پــروردگــار خــود، چــه او محيــط اســت بــه بــاطــن و ظــاهــر نفس و به هر چيزي كه با نفس است.
روي اين حساب انسان مشاهده مي‌كند و درمي‌يابد كه نفسش اگر چه در ظاهر با مـردم است، لكن در واقع دائما با پروردگار خود در خلوت است.
اين‌جاست كه از هرچيزي منصرف و منقطع شده و به سوي خداي خود متوجه مي‌شود و هر چيزي را از ياد برده و تنها به ياد خدايش درمي‌آيد.
اين‌جاست كه ديگر چيزي بين او و خدايش حجــاب و ستــره نمي‌شـود.
ايــن اســت، همــان حــق معــرفتي كــه بــراي آدميــان ميســور و ممكــن دانستــه شــده اســت و ســزاوار است نـام آن را ـ خـدا را به خـدا شناختن ـ نهاد. (1)
سير در نفس و حق معرفت الهي (83)

«يـا اَيُّهَـا الَّـذينَ امَنُـوا اتَّقُـوا اللّهَ وَ لْتَنْظُرْ نَفْسٌ ما قَدَّمَتْ لِغَدٍ وَ اتَّقُوا اللّٰهَ...،»
«اي كساني كه ايمان آورده‌ايد، بپرهيزيد از خدا، بايد هر نفسي مراقب باشد كه بـراي فـرداي خود چه پيش فـرستـاده اسـت، بپـرهيزيد از خدا...!» (18 / حشر)
در آيه فوق دستور مي‌دهد، نفس را زيرنظر گرفته و عمليات صالح او را كه سرمايه و توشه فرداي اوست ـ و بهترين توشه تقوي است ـ تحت مراقبت قرار دهند، زيرا براي نفس، امروز و فردايي است. و نفس هر آني در حركت و در طي مسافت است و منتهاي

1- الميزان ج 11، ص 293 .

سيــرش خــداي سبحــان اســت چــه نــزد اوست، حســـن ثــواب يعنــي بهشــت.
بنابراين، بر انسان است، كه اين راه را ادامه داده و همواره به ياد خداي خود باشد و لحظه‌اي فراموشش نكند، چه خداي سبحان غايت و هدف است و انسان عاقل هدف را از ياد نمي‌برد، زيرا مي‌داند كه فراموش كردن هدف باعث از ياد بردن راه است. روي اين
حســاب اگــر كسي خــداي خود را فــرامــوش كند، خود را هم فراموش كرده و در نتيجــه بــراي روز واپسيـن خـود زاد و توشه‌اي كه مـايـه زندگيش باشد، نيندوخته است و اين همــان هلاكت است.
رسول اللّٰه صلي‌الله‌عليه‌وآله در روايتي فرمود: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ ـ يعني هر كه خود را شناخت خداي خـود را شناخت.»(1)

1- الميـــــــــــزان ج 11، ص 281 .

فصل چهارم :معـرفت النفـس

«سَنُريهِمْ اياتِنا فِي الاْفاقِ وَ في اَنْفُسِهِمْ...،»
«به زودي نشانشان مي‌دهيم آيات آفاقي خود را و آياتي را كه در نفس خود آن‌ها داريم، تا اين كه برايشان روشن شود كه پروردگار حق است...!»
(53 / فصلت)
(88)
نظر و سير در آيات انفسي و آفاقي و در نتيجه آن به خداي سبحان آشنا شدن، از نظر اين كه حيات ابدي انساني را در نظر مجسم مي‌سازد و نيز از نظر اين كه اين حيات بستگي تمام به توحيد و نبوت و معاد دارد، از اين رو آدمي را به تمسك به دين حق و شريعت الهي هدايت مي‌نمايد و در اين هدايت هر دو طريق يعني سير از طريق آفاق و از طريق انفس مؤثر و در راهنمايي به دين و ايمان و تقوي هر دو شريك و هر دو نافع‌اند، ولي نظر و سير در آيات نفس نافع‌تر است، زيرا اين سير از اطلاع ذات بر نفس و قوا و ادوات روحي و جسمي و عوارض آن از اعتدال و افراط و تفريط در كار و هم‌چنين ملكات فاضله و رذيله و احوال پسنديده و ناپسندي كه مقارن با آن است خالي نيست و معلوم است كه اشتغال آدمي به معرفت اين‌گونه امور و باور داشتن به لوازم آن از قبيل امن يا خطر، سعادت يا شقاوت، درد يا درمان آدمي را از يك موقف نزديكي به گوش دل
مفهوم دعا و نظام حاكم بر آن (89)
مي‌رساند و وقتي آدمي به دردهاي روحي خود و درمان آن واقف شد به اصلاح آن‌چه فاسد شده و به التزام به آن‌چه صحيح است مي‌پردازد، به خلاف سير در آيات آفاقي كه نـدايش به ايـن نـزديكـي نيست و اين معـاني را از راهـي دور به گـوش دل مي‌رسـاند.
نظر در آيات آفاقي و معرفت حاصله از آن، نظر و معرفتي است فكري و علمي است حصولي، به خلاف نظر در نفس و قواي آن و اطوار وجودي آن و معرفتي كه خود از تجليّــات و آثــار آن اســت، كــه نظر در آن‌ها نظري است شهودي و علمي است حضــوري، علــم عـارف اسـت بـه نفس خــود. اين علــم از قبيل مشاهده و عيان است.
وقتي انسان مشغول مطالعه و سير در آيات نفس خود شود و ببيند، چگونه به پروردگار خويش احتياج دارد و چطور در تمامي اطوار و همه شؤون زندگي‌اش نيازمندي‌هايي دارد، آن‌گاه به حقيقت عجيبي برمي‌خورد، چه مي‌بيند نفسش وابسته و
(90) نفس و روان و عواطف
مربوط به عظمت و كبــريــا و وجــود و حيات و علم و قدرت و شنوايي و

بينايي و اراده و محبّت ديگري است.
و جميع صفات و افعال نفسش قطره‌اي است، از دريايي بيكران و خوشه‌اي است از خـرمنـي بي‌پايان، مخزني كه در بها و روشني و جمال و جلال و كمال وجود و حيات و قـدرت و سـاير كمـالات غيرمتنـاهـي است. (1)

1- الميزان ج 11، ص 290 .
معرفت نفس با شناخت شهودي انسان (91)
«يآَيُّهَاالَّذينَ ءَامَنُواْ عَلَيْكُمْ اَنْفُسَكُمْ...،»
«اي كسـاني كـه ايمـان آورده‌ايـد، بـر شمـا بـاد رعايـت نفس خودتان...!»
(105 / مائده)
تـا آن‌جـا كـه مي‌دانيـم و تـاريـخ بشري نشان مي‌دهد، همواره به زبان انسان حتي به زبان انسان اولي در خلال گفتگوهايش كلمه «من ـ خودم» جاري مي‌شده و مسلما بـا اين كلمـه حكـايت از حقيقتـي از حقـايق خـارجي ايـن عـالم مي‌كرده‌اند.
يقينا مي‌فهميده‌اند، كه چه مي‌گويند و از اين كلمه چه حقيقتي را مي‌خواهند. چيزي كه هست چون مردمي مادي و نظرهايشان كوتاه و بيشتر سر و كارشان با حوائج جسماني و بدني خود بوده از اين رو همين پرداختن مداوم به رفع حوائج مادي خود
(92) نفس و روان و عواطف
باعث شد، كه از معني واقعي اين كلمه غفلت ورزيده و مانعشان شد از اين كه لحظه‌اي به خود آمده و درباره معنايي كه كلمات «من ـ خودم» و امثال آن آنرا حكايت مي‌كنند تعمق و دقت به‌عمل آورند و چه بسا وادارشان مي‌كرده كه خيال كنند معناي اين كلمات همان بدن مادي آنان است.
اگر سرگرمي به كار بدن، عوام مردم را از درك حقيقت نفس غافل ساخته منافات ندارد، به اين كه مرداني ممتاز از نظر اين كه انسانند ـ نه از نظر اين كه داراي تني خاكي و نيازمند به هزاران شرايط مادي‌اند ـ از كلمه «من» معناي ديگري ادراك كنند و در آن درك هـم خطـا نكننـد.
در اين مطلــب جــاي شبهــه نيســت كــه انسان در جميع آنات وجود خود حقيقتــي غيــر خــارج از خود به نام ـ من ـ مشاهده مي‌كند، كه اگر دقت كند به‌يقين
شناخت عوامانه از «من» انساني (93)
خواهد ديد، كه آن چيز برخلاف محسوسات مادي او حقيقي است كه مانند امور جسماني دستخوش تغيير و در معرض تقسيم و پذيراي اقتران به زمان و مكان نيست و نيز مي‌بايد كه آن حقيقت غير اين بدن مادي است.
نفس امري است، كه هيچ سنخيت با ماده و ماديات ندارد. براي اين كه خاصيت نفس و اثــر آن غيـر خــواص و آثـار ماديات است. (1)

افراد عادي انسان همه همّشان مصروف حوائج مادي از قبيل غذا و مسكن و لباس است، لكن حوادث مختلفي كه گاه‌گاه در خلال ايام زندگي بر او هجوم مي‌آورد، او را از
1- الميزان ج 11، ص 303 .

غير خود منصرف و به خود متوجه مي‌سازد. حوادث تكان‌دهنده نظير ترس و وحشت شــديــد و مســرت فــوق‌العــاده و محبــت مفــرط و اضطــرار شديد و امثال اين‌ها در اين معنا تأثير به سزايي دارند.
هم‌چنين ساير عوامل و پيش‌آمدهايي كه چه بسا يكي از آن‌ها باعث شود، پاره‌اي از حقايق را كه حواس ظاهري و فكر خالي هيچ‌گاه نمي‌تواند، آن‌ها را درك نمايد در برابر آدمي مجسم و محسوس نمايد. نتيجتا در حال خواب و يا بين خواب و بيداري امور مختلفي را از وقايع گذشته و يا حوادث آينده و يا خفاياي را كه دست حواس ديگران بدان نمي‌رسد، احساس كند و چه بسا اگر اراده آدمي با ايماني كامل و يقيني محكم و اذعــاني جــازم جفــت و تــوأم شــود، كـارهـايي كنـد كه اشخاص متعارف از آن عــاجـز بـاشنـد و اسبـاب عادي نتوانند انسان را به چنيـن نتـايجي هــدايــت كننــد.

چيزي كه اشاره بدان در اين جا اهميت دارد، اين است كه اين‌گونه امور اموري هستند كه در وقوعشان حاجت دارند، به اين كه نفس از هر چيزي كه از خود خارج است و مخصوصا از لذايذ جسماني منصرف شده و لحظه‌اي به خود متوجه شود و لذا مي‌بينيم در باب رياضت نفس با اين كه داراي انواع مختلف و بي‌شماري است، معذلك در همه آن‌ها اجمالاً مخالفت با نفس و آن را از امور خارج از خود پرهيز دادن اساس كار به شمار مي‌رود.
اين نيست مگر براي اين كه فرو رفتن نفس در خواسته‌ها و شهوات خويش، او را از پرداختن به خود منصرف ساخته و به شهوات و امور خارج از خود راهنمايي مي‌كند و در نتيجــه نيــروي شگــرف نفــس را كــه بــايــد صــرف يــك كــار ـ اصلاح خود ـ شود در آن شهوات تقسيـم و پـراكنـده نمـوده و آن را از اصـلاح خـويـش بـازداشتـه

و ســرگــرم شهـــــواتـش مــي‌كنــــد. (1)

عواملي كه آدمي را به آثار نفساني دعوت مي‌كند، همان‌طوري كه براي بعضي از افراد به طور موقت و زماني كوتاه ميسر مي‌شود، همان‌طور ممكن است براي افراد ديگري اين توفيق به طور مستمر و يا زماني طولاني دست دهد. چه بسا اشخاصي از اهل زهد كه ما خود ديده‌ايم، كارشان به جايي رسيده كه نسبت به لذائذ مادي و

1- الميزان ج 11، ص 306. (ذيل آيه 105 سوره مائده).

مشتهيات فاني دنياي فاني زهد ورزيده جز رياضت دادن به نفس و اشتغال به سلوك طريق باطن همّ ديگري ندارند و نيز جاي شك نيست كه اين اشتغال به نفس كار تازه‌اي نيست، زيــرا ادلــه نقلــي و هم‌چنيــن اعتبــارات عقلــي دلالــت دارنــد، بر اين كه اين عمــل از سنــن بشــريت است و از ديــر زمــاني در ميــان افــراد بشر رواج داشته و هر چه ما به عقب برگرديم و تاريخ بشريت را ورق بزنيم باز مسئلــه رياضت به چشم مي‌خــورد و مي‌فهميــم مثــل ايــن كــه ايــن عمــل از سنــن لازم انســانيت بوده است، حتي در قــديمــي‌تــرين عهدي كه بنابر عقيده ما انسان در زميــن مسكن گــرفتــه در بين بشـر رايـج بــوده اســت. (1)

1- الميزان ج 11، ص 308. (ذيل آيه 105 سوره مائده).

اگر ما در ملل و اديان مانند، برهمني و بودائي و ستاره‌پرستي و ماني و مجوسي و يهـودي و مسيحيـت و اسـلام دقـت به عمـل آوريـم، خـواهيـم ديد كه براي اين امر مهم يعني به دست آوردن معرفت نفس و تحصيل آثار آن، نهضت‌هاي عميق و ريشه‌دار بوده است ولو اين كه اين رغبـت و نهضـت به يك صـورت نبوده، بلكه از جهت اوصاف و كيفيـت تلقيـن و تقـويم مختلـف بوده‌اند، الاّ اين كه همه آن‌ها دعوت تـزكيـه نفـس را داشته‌اند. ذيلاً مختصري از شرح آن بيان مي‌شود:

1 ـ برهمائي: برهمائي كه مذهب هند قديم بوده است، گو اين كه در توحيد و

نبوت با اديان صاحب كتاب مخالف است، لكن همين كيش هم مردم و مخصوصا خود بـراهمـه را دعـوت به تـزكيـه نفس و تطهيـر باطن مي‌كرده است.

اما ساير مذاهب كه هندي‌ها دارند، از قبيل جوكيه كه اصحاب نفس و اوهامند و اصحاب روحانيت و اصحاب حكمت و ديگران، براي هر يك از اين طوايف نيز رياضت‌ها و اعمال شاقه مخصوصي هست. هيچ‌كدام از اين‌ها از يك نحوه گوشه‌گيري و تحريم لذايذ شهوانـي و جلوگيري نفس از تمتع از آن، خالي نيستند.

2 ـ بودائي: بودائيان نيز بناي مذهبشان بر تهذيب نفس و مخالفت هواي نفسـاني و تحـريـم لـذايـذ بر نفـس به منظـور رسيـدن به حقيقت معرفت است، خود بودا در زندگي‌اش همين طريقه را سلوك مي‌كرده است.

3 ـ ستاره پرستان: «صابئون» طايفه‌اي‌هستند،كه قائل به روحانيات و بت‌هاي

آن‌ها هستند. اينان نيز گر چه امر نبوت را انكار كرده‌اند، الاّ اين كه در طريق رسيدن به كمال معرفت نفس راه‌هايي دارند، كه خيلي با طريق براهمه و بودائيان تفاوت ندارد. اين صابئون نيز گرچه در بين خود اختلافاتي درباره عقايد عمومي مربوط به مسئله خلق و ايجـاد دارنـد، لكن در باب وجوب رياضت دادن به نفس براي رسيدن به كمال معرفت و به سعادت اين نشئه همگي متفقند.

4 ـ پيروان ماني: پيروان ماني از ثنوي‌ها (مشركين دو خدائي) نيز اساس مذهبشان بر اين پايه است، كه نفس از عالم نور علوي است و در اين

دام‌هاي مادي يعني بدن منزل گزيده و از آن مقام بلند به اين درجه پست هبوط نموده است و وقتي مي‌توان به سعادت و كمال رسيد كه يا به اختيار خود و به وسيله رياضت دادن به نفس و يا بــدون اختيــار يعنــي به مــرگ طبيعــي اين دام ظلمــاني را شكستــه از قفــس

خاكـي به ساحت نور پــرواز نمايد.

5 ـ اديان صاحب كتاب: و اما اهل كتاب يعني يهود و نصاري و مجوس، اينان نيز كتاب‌هاي مقدسشان يعني عهد عتيق و عهد جديد و آوستا، از دعوت به اصلاح و تهذيب نفس و مخالفت با هواهاي آن پر است. مخصوصا عهد قديم و جديد كه همواره زهد در دنيا و اشتغال به تطهير باطن را توصيه مي‌كنند و لايزال در اين ملت مخصوصا در نصاري در هر قرني عده كثيري از زهاد و تاركين دنيا در مقام تربيت دادن به نفس خود از مردم كناره‌گيري مي‌كنند، به طوري كه مسئله رهبانيت يكي از سنن متبعه آن‌هــاست و داستان رهبانيــت ايشان را قــرآن كريــم هم ذكر كرده و فرموده است: «... رهبانيتي كه نصاري آن را بدعت كرده و ما دستوري به آنان نداديم، مگر تحصيل خشنودي خدا، پس رعايت نكردند، آن‌طوركه جا داشت رعايت كنند... .» (27/حديد)

و دربــاره عــابــدهـا و تـاركيــن دنيـــاي يهـــود هـم فـرمـوده:

«لَيْسُوا سَوآءً مِنْ اَهْلِ الْكِتابِ اُمَّةٌ قائِمَةٌ يَتْلُونَ اياتِ اللّهِ اناءَ اللَّيْلِ وَ هُمْ يَسْجُدُونَ،»

«يكسان نيستند، از اهل‌كتاب گروهي‌كه ايستاده و پايداراند، تا آيات خدا را شبانگاه تــلاوت كننــد و آن‌هــاينــد، كه بــه درگـاه خــدا سجـــده مي‌بــرنــد.» (113 / آل‌عمران)

6 ـ مرتاضان: فرق مختلف مرتاضين، كساني كه داراي عمليات شگفت‌آوري هستند ؛ مانند ساحران اهل سيميا و اصحاب طلسمات و آن‌هايي كه داراي تسخير ارواح و تسخير جن و تسخير روحانيت حروف و كواكب و غير آن هستند و آنان كه به احضار و تسخير نفوس پرداخته‌اند، گرچه براي هر كدامشان رياضت‌هاي عجيب مخصـوصــي اســت و لكــن نتيجــه نـــوع آن‌هــا همــان تسلــط بـر نفــس اسـت.

خلاصه آن‌چه گفته شد اين است كه هدف نهائي جميع ارباب اديان و مذاهب و

صاحبان اعمال مخصوص همانا تهذيب نفس است به وسيله ترك هواها و اشتغال به تطهيــر آن از اخــلاق نكـوهيـده و احـوالي كـه بـا هـدف منـاسب و سازگار نيست. (1)

انسان در جميع مواقفي كه اعمالي را به منظور تربيت نفس و انصراف آن از امور خارجي و تفنن در لذات مادي و براي اين كه نفس را به خودش متوجّه و منصرف سازد انجام مي‌دهد، يا به اين منظور انجام مي‌دهد، كه آثار نفس و خواص آن را كه با اسباب و عوامل طبيعي به دست نمي‌آيد تحصيل كند، در همه اين‌ها غرضش جز اين نيست، كه

1- الميـزان ج 11، ص 309. (ذيل آيه 105 سوره مائده).

مي‌خواهد نفس را از علل و اسباب خارجي مأيوس سازد و از او مي‌خواهد كه مستقلاً و بدون استمداد از آن اسباب كاري را انجام دهد، كه حتي با اسباب عادي و مادي هم انجام نمي‌گيرد. بنابراين يك انسان متدين كه در دين خود ـ هر چه باشد ـ چنين فكر مي‌كند، كه يكي از وظايف واجب انسان اين است، كه براي خود سعادت حقيقي را اختيار نمايد، يعني اگر پيرو ديني است كه معاد جزو عقايد آن است زندگي طيب آخرتي را و اگر مانند بت‌پرستي و تناسخي منكر معاد است، زندگي سعيـد دنيـوي را كه واجـد همـه خيـرهـا و فاقد همه شرها باشد، به دست آورد.

اين شخص مي‌بيند، كه چنين زندگي و سعادت را نمي‌تواند از راه عياشي و بي‌بند و باري در تمتعات حيواني تحصيل نمايد، چه اين‌ها آدمي را به آن مقصود نمي‌رسانند، پس ناگزير بايد هواي نفس را ترك گفته و تا اندازه‌اي از آزادي در

هر چيزي كه نفس هوسش كند دست بردارد و مجذوب يكي و يا چند سبب از اسباب‌هايي كه مافوق سبب‌هاي مادي عادي است بشود و نزد او تقرّب جـويد و پيـونـدي با او برقرار سازد.

مي‌بينداين تقرّب و اتصال وقتي دست مي‌دهد، كه در برابر اوامر او خاضع‌باشد. اين تسليـم و خضـوع خـود امري است، روحي و نفساني كه جز با اعمال و تروك جسمـاني محفوظ نمي‌مـاند.

ايـن افعـال و تـروك همـان دستـورات عبـادي ديـن مـاننـد نمـاز و ساير مراسم عبـادت و هـر چيز ديگري است، كه بـرگشتـش به آن مـراسـم بـاشـد.

معلوم است كه برگشت همه اين مراسم و اين عبادات و مجاهدات به يك نوع اشتغال به امر نفس است، زيرا انسان فطرتا احساس مي‌كند، كه هيچ واجبي را از دين انجام

نمي‌دهد و هيچ حرامي را از دين ترك نمي‌كند، مگر براي همين جهت كه نفسش از اين راه منتفــع و تــربيـت شــود.
انسان حتي براي يك لحظه از لحظات وجودش از مشاهده نفس و حضور ذات خود خالي نيست. مسلما آدمي در اين مشاهده و حضور خطا ندارد. اگر هم احيانا دچار خطا شــود، خطــايش در طــرز تفسيـر است، كه برحسب نظريه علمـي و بحث فكـري است. (1)

1- الميـزان ج 11، ص 314. (ذيل آيه 105 سوره مائده)

تربيت نفس و اراده (107)

اديان و مذاهب با همه اختلافي كه در سنن و طريقه‌هاي خود دارند، اجمالاً جز اشتغال به امر نفس مقصد ديگري ندارند، چه اين كه خود متدينين به آن اديان اين معنا را بدانند يا ندانند. هم‌چنين يك نفر از اصحاب رياضت و مجاهده اگرچه به ديني نگرويده باشد و اصلاً راجع به اين كه نفسي هست، ايمان نداشته باشد باز از رياضت مخصوصي كه براي خود انتخاب كرده و با آن رياضت مي‌كشد، جز رسيدن‌به نتيجه‌اي كه او را به آن وعده داده‌اند غرضي ندارد و آن نتيجه هم مربوط به اعمال و تروك نيست، چه بين آن و اعمال و تروك هيچ‌گونه ارتباط طبيعي يعني ارتباطي كه بين اسباب طبيعي و مسببات آن هست برقرار نيست، بلكه اين ارتبــاط، ارتباطي است ارادي و غيرمادي كه قائم است به شعور و اراده مرتاض، شعور و اراده‌اي كه وقتــي محفــوظ مي‌ماند، كه مرتــاض رياضت خود را كه رابطه بين نفس او و نتيجــه است تــرك نكند.

(108) نفس و روان و عواطف

پس حقيقت رياضتي كه ذكر شد، عبارت است از تـأييـد نفـس و تكميــل آن در شعـور و اراده بـراي رسيـدن به نتيجه مطلوب.

اثر رياضت اين است، كه براي نفس حالتي حاصل شود كه بفهمد مي‌تواند مطلوب را انجــام دهــد. وقتي رياضت صحيح و تمام بود، نفس طوري مي‌شود كه اگر مطلوب را اراده كنــد حــاصــل مي‌شــود، حال يا به طور مطلق اراده كند و يا با شرايط خاص. (1)

1- الميــزان ج 11، ص 316. (ذيـل آيـه 105 سوره مـائـده).

تربيت نفس و اراده (109)

ركون و اعتماد به قدرت مطلقه الهي به هر درجه كه در انسان بالغ شود، به همان انــدازه اشيــاء بـرايش رام و منقـاد مي‌شـوند.

آثار ديني اعمال و عبادات و هم‌چنين آثار رياضت‌ها و مجاهدات چنان است، كه بين آن‌ها و نفس انساني روابط معنوي و باطني برقرار شده و در حقيقت اشتغال به آن عبادات و رياضات به هرمقدار كه باشد، اشتغال به امر نفس است و اگر كسي گمان كند كه آثار اخروي اين عمل مانند، رَوح و ريحان و جنّت و نعيم و يا آثار غريب دنيوي‌شان
كه هيچ يك از اسباب طبيعي نمي‌تواند آن آثار را نتيجه دهد، مانند تصرف در ادراكات نفوس و در انواع ارادات آن‌ها و تحريكات بي‌محرك و هم‌چنين اطلاع بر ما في‌الضمير و حوادث آينده و اتصال به روحانيات و ارواح و امثال اين‌ها از امور غريب، تنها اثر اعمال و رياضات هستند نه از آثار نفس و خلاصه چنين پندارد، كه اين رابطه سببي و مسببي رابطه‌اي است بين اسكلت ظاهري اعمال نام‌برده و نتايج نام‌برده، نه اين كه از آثار و

(110) نفس و روان و عواطف

شؤون باطني نفس باشد و يا خيال كند كه حتي بين اين آثار غريب و بين عمل هم رابطــه‌اي نيســت بلكــه بدون هيچ رابطه و به صرف اتفاق اين آثار دنبال آن اعمال موجود مي‌شود، يا صرفا به اراده پروردگار و بدون اين كه اثر خاص اين اعمال باشد، دنبــال آن اعمـال مــوجــود مي‌شـود، چنين كسي در حقيقت خود را گول زده است. (1)

نبايد اشتباه كرد، كه دين عبارت است از عرفان و تصوف، يعني معرفت‌النفس. زيرا
1- الميـــزان ج 11، ص 317. (ذيـل آيـه 105 سوره مـائـده).

چيزي كه دين عهده‌دار آن است عبارتست از بيان اين كه براي انسان سعادتي است حقيقي نه موهوم، و اين سعادت را نمي‌توان به كف آورد، مگر به‌وسيله خضوع در برابر مافوق‌الطبيعه؛ و قناعت نكردن به تمتعات مادي.
اديــان هر چه بــاشنــد چه حــق و چـه بــاطل، به اين خاطر به كار برده مي‌شوند كه مردم به آن وسيله تربيت شده و به ســوي سعــادت ســوق داده شــوند، سعادتي كه اصلاح نفس و تهذيب آن، مردم را به آن نويد داده و به سوي آن دعوت مي‌كند، البته اصــلاح و تهــذيبـي كه مناسب با مطلــوب بــاشــد.
غرض‌از دين اين‌است، كه مردم خداي سبحان را بدون وساطت كسي ـ در مذهب حق ـ و يا به واسطه شفيعان و شركاء ـ در مذهب باطل و شرك ـ بپرستند، چون سعادت انساني و حيات طيبه او در آن است، حيات طيبه‌اي كه انسان جز رسيدن بدان هدف

نهائي ديگري ندارد، حياتي كه آدمي جز به وسيله نفسي پاك از پليدي‌هاي تعلقات مادي و تمتعات بي قيــد و شــرط حيـواني به آن نمي‌رسد.
چون اين دعوت محتاج بود، به اين كه جزو دستورات خود اصلاح نفس و تطهير آن را هم مندرج نمايد، تا گرونده به دعوت و آن كسي كه دين او را در دامن خود مي‌پروراند مستعد براي پذيرفتن و تلبس به خير و سعادت شود .
از اين رو مسئله تهذيب نفس جزو برنامه دين شده و از لابلاي احكام دين گاهي هم اسمي از اين معني به گوش مي‌خورد، بنابراين اگر چه همان‌طور كه گفتيم دين هم عرفان را به يك نحو استلزام، مستلزم مي‌باشد، لكن نمي‌توان گفت دين همان معـرفـت‌النفس است، بلكــه ديـن امـري است و معـرفت‌النفس امر ديگري است غير آن.
و با اين بيان روشن مي‌شود، كه طريقه‌هاي مختلف رياضت و مجاهده‌اي كه به

منظــور رسيــدن بــه انــواع مقــاصــد خارق‌العاده سلوك مي‌شود، نيز

غير معرفت نفس‌اند، اگر چه بعضي به بعضي به يك نحو ارتباط داشته باشند.

عرفان نفس، اگر چه سلوكش به هر طريقي كه فرض كنيم باشد، امري است كه از دين گرفته شده است. اديان با همه اختلاف و تشتتي كه دارند، همه انشعاباتي هستند از يك دين ريشه‌داري كه از فطرت انسانيت ريشه گرفته: يعني دين توحيد. (1)

1- الميزان ج 11، ص 318. (ذيل آيه 105 سوره مائده).

دين توحيد، پدر اديان، و اديان حق و باطل فرزندان خلف و ناخلف اين پدراند. اين دين فطري داستان اعتبار دادنش به امر نفس از اين قرار است، كه مي‌خواهد بدين‌وسيله سعادت انساني‌اي را كه به آن دعوت مي‌كند، يعني معرفت پروردگار را كه در نظرش مطلوب نهائي است به‌وجود آورد. ذائقه دين راضي نيست، به اين كه مردم به امري سرگرم باشند، كه هيچ مربوط به معرفت پروردگار و عبادت او نباشد.

دين كه لحن گفتارش اين است كه: «اِنَّ الدّينَ عِنْدَ اللّهِ الاِْسْلامُ ـ در نظر خدا دين عبارتست از تسليم!» (19 / آل‌عمران) و يا اين كه مي‌فرمايد: «لا يَرْضي لِعِبادِهِ الْكُفْرَ ـ خدا كفر را براي بندگان خود نمي‌پسندد!» (7 / زمر) چطور ممكن است راضي شود، مردم

عبادت و معرفت خدا را كنار گذاشته و تنها و تنها به عرفان نفس بپردازند؟

پس معلوم مي‌شود، عرفان هم انگيزه اصلي‌اش همان دين فطري بوده وگرنه خودش به‌خودي خود چيزي نيست، كه از فطرت سرچشمه گرفته باشد.

البته ممكن است بعضي از اصحاب عرفان اهل دين نباشند مانند ساحران و اصحاب ارواح و امثال آن‌ها و از غير راه دين به ياد اين نوع عرفان افتاده باشند، لكن كار آن‌ها از اين جهت نبوده كه فطرت انساني آن‌ها در خود احساس حاجت به عرفان مي‌كرده بلكه از اين راه بوده كه به طور اتفاق بعضي از آثار غريب نفس را ديده و به طمع افتاده‌اند كه از اين قدرت شگرف كه در نفس است، سردرآورده و بتوانند با كارهاي عجيب و غريب تصرفات فوق‌العاده‌اي در عالم‌نموده و مردم‌را از اين‌راه فريب دهند.

اين طمع و شوق آن‌ها را واداشت، دنبال اين كار را گرفته و ادامه دهند تا كوره راهي

به مقصود خود يافته و به تدريج آن را به راه همواري تبديل نمايند. (1)

تفاوت ادراكات حسي با حقيقت نفس

از بسياري از صلحاي ديندار ما حكايت شده كه در خلال مجاهدات ديني خود به كرامات خارق‌العاده و حوادث عجيب و غريبي دست يافته‌اند، نظير تجسم بعضي از امور در برابر چشم‌هايشان و مشاهده اشخاص و وقايعي كه حواس ساير مردم از احساس آن عاجز است؛ و يا استجابت دعا و

شفاي مريضاني كه اميد بهبودي در آن‌ها نيست، و هم‌چنين نجـات از مهـالك به‌وسيله غير طرق عادي.
1- الميـــــــــزان ج 11، ص 320. (ذيــــل آيـــــه 105 ســـوره مـــائـــده).

گاهـي هم نظاير اين‌ها براي غير اهل صلاح اتفاق مي‌افتد.
چـــه بســا روح انســان زنـــده‌اي به وسيله استاد احضار ارواح احضار شده و از او اسراري را استنطـاق كــرده‌اند، در حالي كه خود صاحب روح بيدار و مشغول كارها و حوائج يوميه خود بوده است.
بعضي از علماي اين فن وقتي ارواح زيادي را ديدند، كه صورت روحي‌شان شبيه به انســان و يــا حيــوان است پنداشتــه‌اند لابد اين صورت در عالم خارج و طبيعت هم كه عالم تغيير و تحول است وجود دارد، مخصوصا عده‌اي از آنان كه براي امور غير مادي وجــودي قــائــل نبــودنـد، بيشتر دچار اين پنـــدار شدند.
لكن اينان تاكنون نتوانسته‌اند، اين مشكل لاينحل را كه جان و زندگي و شعور چيست حل نمايند. نظير اين فرضيه، فرضيه كسي است كه گفته روح جسم لطيفي است

به شكل بدن عنصري صاحبش كه در تمامي هيئت و قيافه‌هاي آن شبيه به آن است. اين فكــر از آن جا نــاشـي شــده كه ديــده است آدمــي خود را در خواب مي‌بيند، كه صورت رؤيائي‌اش شبيه صورت خـارجي خود مي‌بــاشـد.
البته اين‌ها نفهميده‌اند، كه اين صورت، صورتي است ذهني و قائم به شعور انسان، نظير صورتي كه شخص از بدن خود تصور و درك مي‌كند.
حقيقت امر اين است، كه اينان اطلاعاتي از معارف مربوط به نفس به دست آورده‌اند و در اين راه موفقيت‌هائي كسب كرده‌اند، لكن چون حقيقت نفس را آن‌طور كه هست نشناخته‌اند از اين رو درباره همان اطلاعات صحيح هم دچار اشتباه و گمراهي شده‌اند.
حق مطلب بنابر آن‌چه برهان و تجربه ما را به آن هدايت مي‌كند، اين است كه حقيقت نفس كه همان قوه داراي تعقل است و از آن به كلمه «من» تعبير مي‌شود، امري است كه

در جوهره ذاتش مغاير با امور مادي است و انواع شعور و ادراكاتش، يعني حس و خيال و تعقل آن همه از اين جهت كه مدركاتي است، در عالم خود و در ظرف وجودي خود، داراي تقرر و ثبوت و واقعيت است.
ادراكــات بــدنــي و احســاســات عضــوي در حقيقــت ادراك و احســاس

نيست بلكه خاصيتي است، طبيعي از قبيل فعل و انفعال‌هاي مادي. يعني چشـــم و گــوش و ســـايـــر حــواس جسمـــاني هيچ‌يك درك و شعور ندارند. يعني چشم نمي‌بيند و گوش نمي‌شنود، بلكه وسيله ديدن و شنيــدن را براي نفس آماده مي‌سازند .
بنابراين، اموري كه تنها براي صلحا و مرتاضين مشهود مي‌شود، از حيطه نفوس آن‌ها خارج نيست. تمامي اين امور عجيب كه اهل رياضات و مجاهدات مسلط بر آن‌ها هستنــد، همــه معلــول اراده و مشيــت آنــان است و اراده هم معلــول شعــور است،
(120) نفس و روان و عواطف
پس شعور انساني در جميع حوادثي كه مربوط به اوست و اموري كه انسان با آن تمـــاس دارد، دخيـــل و مـــؤثــر اســت. (1)

انگيـزه‌هـاي متفـاوت تـوجـه بـه نفـس

كسـاني را كـه بـه عـرفـان نفس اشتغال دارند، به دو طائفه مي‌توان تقسيم كرد:

1 ـ آن‌هايي كه اشتغالشان از اين باب است، كه مي‌خواهند آثار عجيب و شگفت
نفس را كه از حيطه اسباب و مسببات مادي خارج است احراز نموده و بدين‌وسيله راهي براي معيشت و اعمال ساير اغراض خود پيدا كنند، مانند اساتيد طلسمات و تسخير روح

1- الميزان ج 11، ص 322. (ذيل آيه 105 سوره مائده).

كواكب و موكلين بر امور و تسخير جن و ارواح انساني و هم‌چنين آنان كه با دعانويسي و افسون سر و كار دارند.

2 ـ كسـاني كـه كـار بـا خـود نفـس دارنـد و مي‌خـواهنـد بـه‌وسيلـه دل كندن از امور مادي و امور خارج از نفس و نيز به‌وسيله دل بستن به نفس سر از حقيقـت آن درآورنـد و در آن مطالعه كنند، مانند طبقات و مسلك‌هاي مختلف تصوف.

تصـوف مطلبـي نيسـت، كـه مسلمين آن را اختراع كرده باشند و يا اصولاً مربوط به اسلام باشد زيرا همـين مسلـك در بيـن امـم قبـل از اسـلام مانند، نصـاري و ديگـران هـم يـافت مي‌شد و حتي در بين بت‌پرستان و بودائيان معاصر.

البته نه به اين معنا كه اين مسلك را از نياكان خود اخذ كرده باشند، بلكه به اين معنا كه دين فطري انسان را به زهد دعوت مي‌كند. زهد هم به عرفان نفس راه مي‌نمايد. پس

مستقر شدن يك دين در بين يك امت و جاي گرفتن آن در دل‌ها، خود به‌خود مردم را آماده و مهيا براي اين مي‌سازد، كه طريقه عرفان نفس را اختيار و اصولاً فكر اين كار را در بين آن‌ها به‌وجودمي‌آورد و باعث مي‌شودكه بعضي از افراد كه واجد جميع عوامل و شـرايط لازم بـاشنـد، اين طريقه را اخذ نمايند.

پس جادارد دسته‌دوم از آن‌دو دسته‌اي را كه در پي عرفان نفس‌اند، يعني اهل عرفان حقيقي را نيز به دو طائفه تقسيم كنيم. آن‌هايي كه دنبال معرفت نفس‌اند و آن‌هايي كه دنبال معرفت الهي هستند. (به شرح مطلب زير)(1)

1- الميـــــزان ج 11، ص 325. (ذيـل آيه 105 سوره مائده).

انگيزه‌هاي متفاوت توجه به نفس (123)

اهـل عـرفـان حقيقـي بـه دو دستـه تقسيـم مي‌شود:
1 ـ طايفه‌اي از اين‌ها اين طريقه را تنها براي اين جهت سلوك مي‌كنند، كه به اين طريقه علاقه‌منداند و البته مختصري هم از معارف نفس بهره‌اي دارند، لكن اين معرفت براي آنان هيچ‌وقت به‌طور كامل و تمام دست نمي‌دهد، زيرا اينان از آن‌جايي كه غير از خود نفس غرض ديگري از اين معرفت ندارند، از همين جهت از آفريدگار نفس يعني خداي‌تعالي كه سبب حقيقي نفس است و زمام نفس در وجود و آثار وجودش به دست اوست غـافل‌انـد. از اين رو آن‌طـور، كه بايد نتوانسته‌اند به معرفـت نفس نـائـل شـوند.
2 ـ از اين دسته طائفه ديگري هستند، كه طريقه معرفت نفس را از اين نظر دنبال

مي‌كنند، كه اين معرفت خود وسيله معرفت به پروردگارشان است. اين طريقه معرفت‌النفس همان معرفت نفسي است، كه دين هم مردم را به آن دعوت نموده و آن را تا اندازه‌اي مي‌پسنـدد. اين طـريقـه هميـن اسـت، كـه انسـان به معـرفـت نفس خود از اين نظر بپردازد، كه نفس را آيتي از آيات پروردگار خود، بلكه نزديك‌ترين آيه‌هاي پروردگارش به خود مي‌داند. خلاصه نفس را وسيله و راهي بداند كه به سوي پـروردگـار سبحـان منتهـي مي‌شود: «اِنَّ اِلي رَبِّكَ الرُّجْعي ـ به درستي به سوي پـروردگـار تـوست بازگشـت!» (8 / علـق)(1)

1- الميزان ج 11، ص 326. (ذيل آيه 105 سوره مائده).

طريقه‌هاي تصوّف در مسلمين بسيار زياد است و چه بسا شماره طريقه‌هايشان نسبت بــه اختــلافــاتي كه تنها در اصول و اساس مسلك دارند، به بيست و پنج سلسله بالغ شود، كه از هــر سلسلــه از آن، چند سلسله ديگر نسبت به مطالب فرعي منشعب مي‌گــردنــد و تمــامي ايــن ســلاسل الاّ يك سلسلــه همگــي سنــد طــريقــه خود را به علي بن ابي طالب عليه‌السلام منتهي مي‌كنند.
در اين بين يك‌دسته از رجال صوفيه ديده‌مي‌شوند، كه خود را به هيچ يك از سلاسل نسبت نمي‌دهند. اين سلسله را «اويسي» منسوب به «اويس قرن» مي‌نامند. دسته ديگري نيز در بين صوفيان هستند، كه نه خود را به اسم خاصي مسمي كرده‌اند و نه شعار

مخصوصي براي خود انتخاب نموده‌اند. اين سلاسل صوفيه كتاب‌ها و رساله‌هاي زيادي نوشته و در آن سلاسل و طريقه‌هاي خود و هم‌چنين نواميس مذهبي و آدابي كه خودشان دارند و آدابي را كه رجال طريقه‌شان داشته‌اند، تشريح كرده و نيز مكاشفاتي كه براي رجالشان نقل شده و ادّلــه‌اي كه بــه آن استدلال بر حقّانيّت طريقه خود كرده‌اند و مقاصدي كه طريقه خود را برآن اساس بناكرده‌اند همه را شرح داده‌اند.
اگر كسي بخـواهد به آن مطـالب اطـلاع پيدا كند بايد به همان كتاب‌ها مراجعه نمايد.
مسئله عرفان نفس مسئله فكري و نظري نيست، بلكه مقصدي است عملي كه جز از راه عمل نمي‌توان معرفت كامل و تام درباره آن به‌دست آورد و امّا علم‌النفسي كه فلاسفه قديم كتاب‌ها در پيرامون آن تدوين كرده‌اند، آن علم علمي نيست كه چيزي از اين

غرض را كه اشاره شد تأمين كند و هم‌چنين علم نفس تربيتي كه متأخرين در همين تـازگي‌هـا كتـاب‌هـا دربـاره آن نوشتـه‌انـد، نيـز در حقيقـت شعبـه‌اي است از فن اخلاق به سبك قديم و در ايفــاي غـرض نـام‌بـرده اثري ندارد (و خــدا راهنمـاست). (1)
1- الميـزان ج 11، ص 327. (ذيل آيه 105 سوره مائده).

بخش دوم:عواطف

فصل اول :عشـق و محبّـت

(129)
(130)
«...وَالَّذينَ امَنُوا اَشَدُّ حُبّا لِلّهِ...!»
«...كساني كه به خدا ايمان آورده‌اند، به او محبت شديد دارند...!» (165 / بقره)
«حبّ» حقيقتــي است، كــه در تمــامي مـوجـودات عـالـم، سـريـان و جـريان دارد.
(131)
«حبّ» عبـــارت است؛ از تعلــق و ارتبـــاط وجــودي، بيــن محــب و محبــوب.
بـــه عبـــارت ديگــر ـ انجـــذاب بيــن علّــت مكمــل و يــا شبيــه بــه آن و بيــن معلــول مستكمـل و يـا شبيـه به آن.
چون حبّ عبارت از اين است، لذا ما افعال خود را دوست مي‌داريم، تا به‌وسيله آن استكمال كنيم و آن‌چه را هم كه متعلق به افعال ماست دوست مي‌داريم، تا آن‌را وسيله و ابزار كار خود كنيم.
(مثال «استكمال» اين كه، ما علم را كه فعل مغزي ماست دوست مي‌داريم و به طفيل آن كتــاب و مــدرســه و استـاد را هـم دوست مي‌داريم.)
(مثال «شبه استكمال» اين كه، ما خانه سازي را براي رفع حاجت از خانه دوست مي‌داريـم و به طفيل آن يك دانه آجر را هم دوست داريم.)
(132) نفس و روان و عواطف
غذا و همسر و مالي را كه در راه تهيه آن دو صرف مي‌كنيم و جاه و مقامي كه با آن مال به دست مي‌آوريم، منعمي كه به ما احسان مي‌كند، معلمي كه ما را درس مي‌دهد، راهنمايي كه ما را هدايت مي‌كند، ناصري كه ما را ياري مي‌دهد، شاگردي كه نزد ما درس مي‌خواند، خادمي كه ما را خدمت مي‌كند، هر مطيعي كه ما را اطاعت مي‌كند و هر چيــزي كـه در مقــابـل خــواستــه مــا رام است، همــه ايـن‌هـا را دوسـت مي‌داريــم.
چيزي كه هست محبت ما در بعضــي از اقســام آن طبيعــي و در ديگــر خالي و مــوهــوم و در بعضـي ديگر عقلي است. (1)
1- الميـــــــزان ج 2، ص 377 .
مفهوم دعا و نظام حاكم بر آن (133)

مصـاديـق دوسـتي و حبّ

«...وَالَّذينَ امَنُوا اَشَدُّ حُبّا لِلّهِ...!»
«...كساني كه به خدا ايمان آورده‌اند به او محبت شديد دارند...!» (165 / بقره)
يكي از حقايقي كه ما در وجدان خود مي‌يابيم، و كسي نمي‌تواند منكر آن شود، حقيقتي است كه نام آن را «حبّ» و به فارسي «دوستي» مي‌گذاريم، مانند دوست داشتن غـذا، زنان، مال، جاه و علم‌كه دوستي اين‌ها پنج مصداق‌از مصاديق حبّ‌اند، كه هيچ شكي در وجود آن در دل خـــود نــداريــم.
و نيز شكي نيست، در اين كه ما كلمه دوستــي و حــبّ را در اين پنــج مصــداق به
(134) نفس و روان و عواطف
يــك معنــا و بر سبيــل اشتــراك معنـوي استعمال مي‌كنيم نه برسبيل اشتراك لفظي.
حال بايد ديد با اين كه حبّ در اين پنج مصداق معاني مختلفي دارد، چرا كلمه «حبّ» در همه به يــك جور صـادق است ؟(1)

1 ـ دوسـت داشتـن غـذا

در مورد حب مخصوص به غذا و ميوه دقت كنيم، خواهيم ديد كه اگر غذا يا ميوه‌اي را دوست مي‌داريم بدان جهت است كه با طـرز كار دستگـاه گوارشي ما ارتباط دارد.

1- الميـــزان ج 2، ص 374 .

دوست داشتن غذا (135)

اگـر فعـاليت اين دستگاه نبود و بدن در استكمال خود حاجتي به طعام نداشت، قطعـا مـا نيـز طعـام را دوسـت نمي‌داشتيـم و طعـام محبـوب مـا نمـي‌شـد.

پس حبّ به غذا در حقيقت حبّ ما به غذا نيست، بلكه حبّ دستگاه گوارش به فعاليت خودش است. اين دستگاه مي‌خواهد انجام وظيفه كند و سوخت و ساز بدن را به بدن بـرسـانـد. همين خـواستـن عبارت از حبّ به غذاست، كه ما آن را به خود نسبت مي‌دهيم و مي‌گوئيم ما غذا را دوست مي‌داريم و اين مائيم كه از فلان غذا خوشمان مي‌آيـد، در حـالي كه اين‌طـور نيسـت، بلكه خوش آمدن و لذّت بردن از غذا كار دستگـاه گـوارشي است، نـه از ما.

اگر ما از طعم و مزه و بوي فلان غذا خوشمان مي‌آيد، همين هم مربوط به دستگاه گـوارش است، چـون حس ذائقه يكي از خدمتگزاران دستگاه گوارش است، نه خود آن.

(136) نفس و روان و عواطف

پس منظور ما از لذت، لذت ذائقه نيست، بلكه آن رضايت خاصي است كه دستگاه گوارش از كار خود احساس مي‌كند.

عمل تغذي اثـر نيـروئي است كه خـــدا در انسـان بـه وديعـت سپـرده است.(1)

2 ـ دوست داشتن همسر

در مورد محبت زنان اگر نيك بنگريم مي‌بينيم كه اين حب كار ما نيست بلكه كار دستگاه تناسلي ماست .

1- الميزان ج 2، ص 374. (ذيل آيه 165 سوره بقره) .

به اين معنا كه دستگاه تناسلي تشنه عمل لقاح مي‌شود، و آن را دوست مي‌دارد. و چون اين عمل با همسري انجام مي‌شود، مي‌گوئيم من همسرم را دوست مي‌دارم. در حالي كه اگر واقع قضيه را بشكافيم مي‌بينيم پاي من در كار نيست بلكه دستگاه تناسلي ذاتا عمل خود را دوست مي‌دارد و به تبع آن همسر را دوست مي‌دارد چون عملش با او قابل انجام است.

عمل لقاح اثر نيرويي است كه خداي تعالي در هر جانداري به وديعت نهاده است. (1)

1- الميــزان ج 2، ص 375. (ذيل آيه 165 سوره بقره) .
(138) نفس و روان و عواطف
حبّ به غذا و حبّ به همسر، برگشتش به يك حبّ است، براي اين كه دستگاه گوارش و دستگــاه تنـاسلــي به هم مـربـوطنــد، و كمــالي هم كه از كـــار اين دو دستگاه حاصل مي‌شــود، به هــم ارتبــاط دارنــد.
احتمال دارد كه حبّ عبارت باشد از يك تعلق، كه خاص اين دو مورد است، و در غير اين دو مورد اصلاً يافت نشود، ولكن آزمايش از راه آثار اين احتمال را دفع مي‌كند، زيرا اين تعلق كه نامش حبّ است، اثري در دارنده‌اش دارد، و آن اين است كه قوه (استعداد) را به سوي فعليّت، اگر فعليّت، نداشته باشد مي‌كشاند، و اگر فعليّت داشته باشد، به سوي ترك آن جذب مي‌كند. و اين دو خاصيت و يا يك خاصيت را در تمامي موارد قواي ادراكي احسـاس مي‌كنيـم، كه حـب آن قـوا را به سـوي افعـالش به حـركت درمـي‌آورد.
دوست داشتن ـ رابطه بين انسان و كمال (139)
قوه باصره، سامعه، حافظه، متخيله، و ساير قوا و حواس ظاهري و باطني كه در ماست ـ چه قواي فاعله و چه منفعله ـ همه اين حالت را دارند، كه هر يك خود را دوست مي‌دارد، و اين دوستي او را به سوي فعلش جذب مي‌كند، چشم را به سوي ديدن آن‌چه دوست دارد، جــذب مي‌كنـد، و گـوش را به سـوي شنيـدن، و هم‌چنين هر قـوه ديگر را.
اين نيست مگر به خاطر اين كه كار هر قوه كمال اوست. و هر قوه‌اي با كار مخصوص به خود، نقص خـود را تكميل نموده، و حاجت طبيعــي خــود را برمي‌آورد.
اين جاست كه معنا و مفهوم حب مال، حب جاه، و حب علم براي ما روشن مي‌گردد، چون انسان با هر يك از مال و جاه و علم، استكمال مي‌كند، و به همين جهت آن‌ها را دوســت مـي‌دارد، پس نتيجـه مي‌گيـريـم كه حـبّ تعلقـي است خـاص، و انجذابي است شعوري و مخصوص، بين انسان و كمال او. (1)
(140) نفس و روان و عواطف

شـدت و ضعف محبّت

اشاره

محبت داراي مراتب مختلفي است، و شدت و ضعف دارد، چون رابطه‌اي است وجودي ـ و وجود خود حقيقتي است مشكك، يعني داراي مراتب ـ و معلوم است كه آن رابطه وجودي كه ميان علت تامه با معلولش هست، با آن رابطه كه ميان علت ناقص با معلولش هست يكسان نيست. به همين حساب آن كمالي كه به خاطر آن چيزي محبوب ما واقـع مي‌شـود، از جهـت ضـروري بـودن، و غيـر ضـروري بـودن، و نيز از

1- الميـــزان ج 2، ص 376. (ذيل آيه 165 سوره بقره).

شدّت و ضعف محبّت (141)

جهت مادي بودن مانند تغذي، و غيـر مـادي بـودن مانند علـم يكسـان نيست، و بلكـه شـــدت و ضعـــف دارد. (1)

دوستـي در سـاير مـوجـودات

اگر مي‌بينيم در مورد «حبّ» بايد شعور و علم وجود داشته باشد، اين لزوم برحسب مصداق است. (چون معمولاً كلمه «حبّ» رادر موارد انسان‌ها به كار مي‌بريم و مي‌گوئيم مادر فرزند خود را دوست مي‌دارد، و نمي‌گوئيم درخت آفتاب را دوست مي‌دارد، و خود

1- الميزان ج 2، ص 378. (ذيل آيه 165 سوره بقره).

را به سوي نور آن مي‌كشد،) وگرنه تعلق وجودي كه حقيقت حب است، از آن جهت كه حب است، هيــچ مشــروط بر وجــود علــم و شعــور نيست.

از اين جا روشن مي‌گردد كه همه قوا و مبادي طبيعي، حتي آن‌ها هم كه علم و شعور ندارند، آثار و افعال‌خودرا دوست مي‌دارند.

حــب حقيقتــي اســت كــه در تمــامي مـوجـودات عالم، سريان و جريان دارد. (1)

1- الميـــزان ج 2، ص 379 . (ذيل آيه 165 سوره بقره).

«قُلْ اِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللّهَ فَاتَّبِعُوني يُحْبِبْكُمُ اللّهُ...،»
بگو اگر خدا را دوست داريد شريعت مرا پيروي كنيد تا خدا هم شما را دوست داشتــه بـاشد.» (31 / آل‌عمران)
«حب و دوستي» تنها وسيله ارتباط هر طالبي به مطلوب خود مي‌باشد. و «دوست» را به «محبوب» و معشوق خود جذب مي‌كند، تا بدين‌وسيله نقص خود را كامل نمايد و هيــچ بشــارتي بــراي «محب» لذّت بخش‌تر از آن نيست كه به او خبر دهند: محبوبت تــرا دوســـــت دارد!
انسان غذا را دوست دارد و به سوي آن مي‌رود مي‌خواهد نقصي را كه در خود به واسطه گرسنگي مشاهده مي‌كند رفع نمايد، و هم‌چنين كسي كه نكاح و ازدواج را دوست مــي‌دارد آن را مي‌خــواهــد بــراي رفــع نقص خود كه نشانه آن خواهش غريزي
 نفس و روان و عواطف
است‌كه مي‌خــواهـد.
كســي هــم كه دوست خــود را مي‌جــويــد براي انس گرفتن با او و رفع تنهائي خـــود مي‌بـاشـــد. (1)
1- الميزان ج 5، ص 289 .

فصل دوم:عشق‌هاي الهي و معنوي

«قُلْ اِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللّهَ فَاتَّبِعُوني يُحْبِبْكُمُ اللّهُ...!»
«بگـو، اگـر خـدا را دوسـت داريـد شـريعـت مـرا پيـروي كنيـد تا خدا شمـا را دوسـت داشتـه بـاشـد...!» (31 / آل‌عمران)
(146)
جاي هيچ‌گونه ترديد نيست كه خداي متعال بنده خود را به ايمان، و عبادت از روي اخلاص، و اجتناب از شرك دعوت مي‌كند. باز ترديدي نيست كه «اخلاص در دين» هنگامي به طور كامل واقع مي‌شود كه قلب انسان به غير خداوند متعال بستگي پيدا نكند (حتـي به منظـورهاي اخـروي از رسيـدن به نعمت بهشت و يا خلاصي از آتش،) بلكـه تنهـا و تنهـا متعلـق قلبش خـداونـد متعـال باشد. پس «اخلاص در دين» تنهـا با «حب» الهي صورت مي‌گيرد.
بنده‌اي كه راه محبت الهي را طي مي‌كند، آن هم آرزوئي جز آن كه خداوند او را دوست داشته باشد ندارد، او مي‌خواهد چنان‌چه خدا را دوست دارد، خدا هم او را دوست داشتـه بـاشـد، و چنـان كـه او بـراي خـداسـت، خـدا هـم بـراي او باشـد. (1)
1- الميـزان ج 5، ص 288 .
مفهوم دعا و نظام حاكم بر آن (147)

دوست داشتن خـدا از طـرف انسان

خداي سبحان از هر جهت كه حساب كنيم اهليت آن دارد كه دوستش بداريم. براي اين كه هستي او به ذات خودش است، نه عاريتي، و كمال او غيرمتناهي است، در حالي كه هر كمال ديگر متناهي و محدود است. و متناهي وجودش متعلق است به غير متناهي. و اين حبي است ذاتي، كه محال است از بين برود. و نيز خداي‌تعالي خالق ماست و بر ما انعام مي‌كند، آن هم به نعمت‌هايي كه غيرمتناهي است، هم از نظر عدد، و هم از نظر زمـان، و به همين جهت او را دوست مي‌داريم، همان‌طور كه هر منعم ديگر را،

(148) نفس و روان و عواطف

بـه‌خـاطـر انعـامش دوسـت مي‌داريـم. (1)

حب از آن جايي كه رابطه‌اي است وجودي، ـ و هستي روابط وجودي، خارج از وجود موضوعات خود، و تنزلات آن نيست، ـ لذا نتيجه مي‌گيريم كه هر چيزي ذات خود را دوست مي‌دارد، و چون هر محبي همه متعلقات محبوب خود را نيز دوست مي‌دارد، در نتيجه هر چيزي آثار وجودي‌اش را هم دوست مي‌دارد. از اين‌جا معلوم مي‌شود كه

1- الميزان ج 2، ص 378. (ذيل آيه 165 سوره بقره).

خداي سبحان بدين‌جهت كه خود را دوست مي‌دارد، خلق خود را نيز دوست مي‌دارد، و اگــر خلــق خــود را دوســت مي‌دارد، بدين جهت است كه انعام او را مي‌پذيرند، و باز اگــر خلــق خــود را دوست مـي‌دارد، بــدان جهـت است كه هـدايت او را مي‌پذيرند. (1)

«قُلْ اِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ‌اللّهَ فَاتَّبِعُوني يُحْبِبْكُمُ اللّهُ...!»
مراد از آيه «بگو اگر خدا را دوست داريد شريعت مرا پيروي كنيد تا خدا هم شما را
1- الميـــــــــــزان ج 2، ص 379. (ذيــل آيـــه 165 ســوره بقـــــــره).

دوست داشته باشد!» (31 /آل‌عمران) اين است كه: شما اگر مي‌خواهيد در بندگي‌تان راه اخلاص را طي كنيد و به طور حقيقت راه محبت الهي را برويد، از شريعتي كه من آورده‌ام و بر پايه «حب» يعنــي اخــلاص و اســلام، نهــاده شــده، و صــراط مستقيم الهــي هم هست، پيروي كنيد، تا شما را به بزرگ‌ترين بشارتي كه براي «محب» تصور دارد ـ يعني به دوستي خدا ـ بشارت دهم.
اما به لحاظ آن كه اين آيه پس از آيات منع از «دوستي كفار» واقــع شده، و به آن آيات هم مرتبط است، بايد آيه را ناظر به آن دانست، يعني آيه شريفه مسلمانان را دعوت مي‌كند كه اگر ادعاي دوستي خدا مي‌كنند، و خود را از «حزب» او مي‌دانند، بايد اتباع و پيروي از پيغمبرش كنند، زيرا دوستي خدا با اتباع كفار و پيروي آراء و اهواء آنــان ســازش نــدارد، بلكــه نشـانه صـدق آن پيروي از پيغمبر و دين او خواهد بود.

چنـان كه در اين دو آيــه مي‌فـرمايد:
«سپس ما به تو شريعت كامل داديم، پس آن شريعت و آئين خدائي را كاملاً پيروي كن، و هيچ پيرو هواي نفس مردم نادان مباش ـ آنان ترا از خدا بي‌نياز نسازند، ستمكــاران عــالــم در ظلــم ولــي و مــددكــار يكــديگــرنــد، و خــدا وليّ متقين اســت ـ (...وَ اللّهُ وَلِـيُ‌الْمُتَّقيـــنَ).» (19 / جــاثيــه)
مــلاحظــه كنيــد كــه چگــونــه در آيــه دوم آن، از معنــي «پيــروي و اتبــاع» بــه مــوضوع «ولايــت» منتقل شـده اســت.
دوستي و محبت اساسي است كه ولايت از فروعات آن مي‌باشد چنان كه جهت اقتضاء بر دوستي خدا تنها اين است كه ولايت پيغمبر و مؤمنين در حقيقت برگشت به ولايت خدا مي‌كند و از آن سرچشمه مي‌گيرد. (1)

1- الميــــزان ج 5، ص 290 .

حقيقــي بـودن محبت بـه خـــدا

«وَ مِــنَ النّـاسِ مَـنْ يَتَّخِــذُ مِـنْ دُونِ اللّـهِ اَنْـدادا يُحِبُّــونَهُــمْ كَحُبِّ اللّهِ...،»
«بعضي از مردم كساني‌اند كه به جاي خدا شريك‌ها مي‌گيرند و آن‌ها را مانند خدا دوســت مي‌دارنــد و كســاني كه به خــدا ايمان آورده‌اند نسبت به او محبت شديد دارند...» (165 / بقره)
آيــه شــريفه مــورد بحث دلالــت دارد بر اين كه مي‌توان خدا را هم دوست داشت.
به حكم اين آيه گفته آن‌ها كه معتقدند (محبت وصفي شهواني است و تنها به ماديات و جسمانيات تعلق مي‌گيرد و به طور حقيقت به خداي سبحان تعلق نمي‌گيرد و محبت در خـدا مجازي است،) سخني باطل اسـت.
(154) نفس و روان و عواطف
استعمــال محبــت در خــداي تعــالي در آيــه زيــر استعمــالي اسـت حقيقــي:
«بگو اگر خدارا دوست مي‌داريد مرا پيروي كنيد تا خدا هم شما را دوست بدارد... .» (31/آل‌عمران)
و در آيه مورد بحث جمله «...اَشَدُّ حُبّالِلّهِ...،» دلالت دارد بر اين كه محبت به خدا شدت و ضعــف دارد. ايــن محبـت در مؤمنيــن شـديـدتــر است تــا در مشــركيـــن.
آيــه شــريفــه زير نيز دلالت دارد بر اين كه استعمال كلمه محبت در خدا حقيقي اســت نــه مجـــازي:
در آيه شريفه مي‌فرمايد: «بگــو اگــر پــدران و فــرزندان و... در دل شما محبوب‌تر از خدايند...!» (24 / توبه)
به طوري كه ملاحظه مي‌شود، حب متعلق به خدا، و حب متعلق به رسول خدا و حب
حقيقي بودن محبت به خدا (155)
متعلــق به پــدران و فــرزندان و اموال و ساير منافع نامبرده در آيه را، از يك سنخ محبت دانستـــه اسـت.
در آيه مورد بحث مشركين را مذمت كرده به اين كه آلهه خود را دوست مي‌دارند آن چنان كه خدا را دوست مي‌دارند، آنگاه مؤمنين را مدح كرده به اين كه خداي سبحان را بيشتر دوست مي‌دارند. از اين مقابله فهميده مي‌شود كه مذمت كفار به خاطر اين است كــه محبــت را ميــان آلهــه خــود و ميــان خـــدا به طــور مســاوي تقسيم كرده‌اند.
دوستــي خــدا بايد طــوري بــاشــد كــه غيــر از خــدا چيــز ديگــري در آن سهيم نباشد وگرنه سر از شرك درمي‌آورد. كسي كه محبتش به خدا

شدت يافت متابعتش هم منحصر در خدا مي‌شود. (1)

1- الميـــزان ج 2، ص 366 .

وقتي ايمان بنده خدا رو به شدت و زيادي مي‌گذارد دلش مجذوب تفكر درباره پروردگارش مي‌شود، هميشه دوست مي‌دارد به ياد او باشد و اسماي حسناي محبوب خود را در نظر بگيرد، صفات جميل او را بشمارد ـ پروردگار من چنين است، محبوب من چنان است... اين جذبه و شور هم‌چنان در او رو به زيادت و شدت مي‌گذارد. اين مراقبت و به‌ياد محبوب بودن، رو به ترقي مي‌رود تا آن جا كه وقتي به عبادت او مي‌ايستد، طوري بنــدگي مي‌كنــد، كه گــوئــي او را مي‌بيند و او براي بنده‌اش در حال جذبه و

محبــت و تمــركــز قوي تجلــي مي‌كنـد و هـــم او را مي‌بينــد و هــم آهنــگ آن محبت به خدا نيز در دلش رو به شـدت مي‌گـذارد.
علتش هم اين است كه انسان مفطور به حب جميل است. ساده‌تر بگوئيم: عشق به جمــال و زيبــاپسنــدي فطــري بشــر است، هم‌چنــان كه خـود خداي‌تعالي فرموده:
«...وَالَّذينَ امَنُوا اَشَدُّ حُبّا لِلّهِ...!» (165 / بقره)
چنيــن كســي در تمــامي حــركــات و سكنــاتش از فرستاده خدا پيروي مي‌كند.
باز اين محبت هم‌چنان زياد مي‌شود و شدت مي‌يابد تا جائي كه پيوند دل را از هر چيز مي‌گسلد و تنها با محبوب متّصل‌مي‌كند.
چنين بنده‌اي به هيچ چيز برنمي‌خورد و در كنار هيچ چيز نمي‌ايستد، كه نصيبي از جمال و زيبايي داشته باشد، مگر آن كه آن جمال را نمونه‌اي از جمال لايتناهي و حسن

بي‌حـدّ و كمــال فناناپذير خـدايش مي‌بينــد.
اين‌جاست، كه به كلّي نحوه ادراك و طرز فكر و طرز رفتارش عوض مي‌شود، يعني هيچ چيزي را نمي‌بيند مگر آن كه خداي سبحان را قبل از آن و با آن مي‌بيند و موجودات در نظـرش از مرتبه استقلال ساقط مي‌شوند. (1)

1- الميــزان ج 2، ص 302. (ذيــل آيــه 154 سوره بقره).

خــداي متعــال هــر محبتي را محبــت لايــق به خود محسوب نمي‌دارد، مگر آن كه آثار محبت ـ روي نظــام صحيحــي كــه در هستــي دارد ـ از آن ظــاهــر بــاشـد.
توضيح آن‌كه: حب و دوستي يك شيء هنگامي حقيقت دارد، كه به‌خود آن شيء و به جميــع متعلقــات آن تعلــق گيــرد و نسبــت به تمــام جــوانبش حالت خضوع و تسليم پيش آورد.
از طرفي هم روشن است، كه خداي متعال «خداي واحد و احدي» است كه تمام موجودات جهان هستي، در جميع شئون وجودي خود به او تكيه دارند و از جزء و كل به سوي او در حركت‌اند. اين جاست كه محبت داشتن به خداوند هنگامي صادق مي‌آيد، كه
(160) نفس و روان و عواطف
بنده صراط توحيد را (به آن اندازه كه در ادراكش بگنجد،) طي كنـد و متدين به‌دين توحيد و اســلام شــود، همــان اسلامي كه تمام انبياء و سفراي الهي به آن دعوت كــرده و در آخرين دين آسمـاني يعني «اسلام» به نحو اتـم و اكمـل بيــان شــده است.
خود پيغمبر اكرم صلي‌الله‌عليه‌وآله نيز راهي را كه در طريق توحيد و اخلاص طي كرده است معرفي نموده و در آيه: «قُلْ هذِهِ سَبيلي اَدْعُوا اِلَي اللّهِ عَلي بَصيرَةٍ اَنَا وَ مَنِ اتَّبَعَني وَ سُبْحنَ اللّهِ وَ ما اَنَا مِنَ الْمُشْرِكينَ ـ بگو اي پيغمبر: طريقه من و پيروانم همين است كه از روي بصيرت كامل مردم را به خداوند دعوت كنم، خدا را از شرك و شريك منزه دانم و خود نيز از مشركين نيستـم.» (108 / يوسف) خداوند متعال به او دستور داده و آن را بيان داشتــه است، در اين آيــه مي‌فرمـايـد:
راه من «دعوت به سوي خدا از روي بصيرت كامل» و «اخلاص بدون شرك»
شرايط عشق الهي (161)
مي‌باشد.
خداي متعال بيان داشته، كه شريعت اين پيغمبر، آينه تمام نماي همان راه يعني «دعوت به سوي حق و اخلاص» مي‌باشد و اسلام تسليم شدن براي خداست. شريعت همـانـا صـراط مستقيـم الهي مي‌باشد.
شريعت اسلام تنها راه «اخلاص در دين» است و آن هم بر پايه «حب» خدا پايه‌گذاري شده، لذا دين اسلام ديـن اخلاص و دين محبت است. (1)

1- الميـــــزان ج 5، ص 289. (ذيــــل آيـه 31 ســـوره آل عمــران).

رحمت واسعه الهي، و آن‌چه نزد خدا از فيوضات معنوي و صوري هست، مخصوص شخص معين و يا صنف مشخصي از بندگان نيست، بلكه براي تمام افراد عموميت داشته و از طرف خداوند رئوف امتناعي در بين نيست، مگر آن كه خود فرد استعداد پذيرفتن آن را نداشته باشد و يا به‌واسطه ذنوب و گناهان به سوء اختيار خود مانعي برايش درست كند.
خداي تعالي مي‌فرمايد: «...وَ ما كانَ عَطاءُ رَبِّكَ مَحْظُورا ـ از عطــاي پـروردگـارت كسي محروم نيست.» (20 / اسراء)
ذنوب و گناهان است كه مانع قرب بنده به خداوند، و آن‌چه از آثار و توابع قرب است (از بهشت و آن‌چــه در آن اسـت،) مي‌باشد.
برطرف كردن زنگ گناهان از قلب، و مغفرت و آمرزش آن، و بالاخره پوشاندن و

مستور نمودن آن‌هــا از بنده‌اي، تنها كليد مفتــوح شــدن باب سعادت بروي او و دخول در قــرب الهــي خواهد بود، لــذا پس از بشــارت محبت الهــي به مؤمنين، بشارت آمرزش گناهان را به ايشان مي‌دهد.
«محبت» محب را به محبوب خود جذب مي‌كند و چنان كه حب بنده نسبت به خداوند موجب تقرّب جستن به خداوند و بندگي او و از راه عبوديت و اخلاص مي‌باشد، هم‌چنان حب خداوند هم نسبت به بنده موجب نزديك شدن به «عبد» و كشف حجاب‌هاي بعد كه همــان «گنــاهــان» است بـراي او مي‌باشد.
پس نزديك شدن خدا به بنده‌اي مــوجــب مغفــرت و آمــرزش گنــاهان اوست. اين پايه وقتي باشد، كــرامــات ديگــر و افــاضــات ديگري كه در دنبال آن قرار گرفته بــه طــور حتــم متــرتـب و «جــود» خداونـدي در شمـول و تـرتب آن‌هــا كافي است.

تــأمــل در آيـــه: «كَلاّ بَلْ رانَ عَلي قُلُوبِهِمْ مـا كانُوا يَكْسِبُونَ. كَلاّ اِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَــوْمَئِــذٍ لَمَحْجُــوبُـــونَ ـ چنيــن نيســـت، بلكــه اعمـــال نـــاپسنـــد و گنــاهــان بر دل‌هــايشــان غلبــه نمــوده ـ بــه آن جهــت از معــرفــت پــروردگــارشان محجوب‌اند.» (14 و 15/ مطففين)
و آن‌چه در آيه: «...يُحْبِبْكُـــمُ اللّـــهُ وَ يَغْفِــرْ لَكُــمْ ذُنُــوبَكُــمْ... ـ تــا خــدا هــم شمــا را دوســت داشتــه باشــد و گنـاهـانتان را ببخشد.» (31 /

آل‌عمران) بيان داشته، براي تأييد گفتار ما كفايت مي‌كند.
موانع راه عشق الهي (165)

بسم الله الرحمن الرحیم
جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ في سَبيلِ اللَّهِ ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ
(سوره توبه آیه 41)
با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند
بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص 159
بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال 1340 هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.
مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال 1385 هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.
اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :
الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی
ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه
ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازيهاي رایانه اي و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...
د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار هاي تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر
ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای
و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط 2350524)
ز)طراحی سیستم هاي حسابداري ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...
ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...
ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه
ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال
دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگي مذهبي قائمیه اصفهان
تاریخ تأسیس: 1385 شماره ثبت : 2373 شناسه ملی : 10860152026
وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com
فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com
تلفن 25-2357023- (0311) فکس 2357022 (0311) دفتر تهران 88318722 (021) بازرگانی و فروش 09132000109 امور کاربران (0311)2333045
نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت

امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.
شماره حساب 621060953 ، شماره کارت :6273-5331-3045-1973و شماره حساب شبا : -IR90-0180-0000-0000-0621-0609 53به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید
ارزش کار فکری و عقیدتی
الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».
التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».
[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».
مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».